< دستور دبیری >

متنی از قرن ۶ هجری

محمدبن عبدالخالق میهنی



به تصحیح: سیدعلی رضوی بهابادی

< دستور دبیری >

متنی از قرن ۶ هجری

محمد بن عبدالخالق میهنی
به تصحیح: سیدعلی رضوی بهابادی

DASTŪR-I DABĪRĪ

MUHAMMAD B. 'ABD AL-HĀLIK
AL - MAYHANĪ

شابک ۶ - ۱ - ۹۰۰۱۸ - ۹۶۴
ISBN 964 - 90018 - 1 - 6



انتشارات بهاباد: یزد - بهاباد - صندوق پستی ۱۴۴

تلفن مرکز پخش: تهران : ۶۴۱۳۶۲۴
بهاباد : هنرکده ایثار - ۳۲۵۲

۸۵۰ تومان



< دستور دبیری >

متنی از قرن ششم هجری

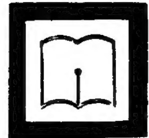
تألیف

محمدبن عبدالخالق میهنی

به تصحیح

سید علی رضوی بهابادی

۱۳۷۵



انتشارات بهاباد: یزد، بهاباد، صندوق پستی ۱۴۴

● <دستور دبیری>

● نویسنده: محمدبن‌عبدالخالق میهنی

● به تصحیح: سید علی‌رضوی بهابادی

● انتشارات: بهاباد

● تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

● چاپ اول: ۱۳۷۵

● امور فنی: سینا (قانعی)

● لیتوگرافی: صدف

● چاپ: چاپخانه مهارت

● تلفن پخش تهران: ۸۴۴۱۶۰

شابک ۹۶۴-۹۰۰۱۸-۱-۶

ISBN 964 - 90018 - 1 - 6

پیش گفتار

کتاب حاضر رساله‌ای است بی‌نام، در قواعد انشاء و ترسل، نوشتهٔ خواجهٔ امام اجل افضل معزّالدین کمال الاسلام سدید الائمه محمدبن‌عبدالخالق میهنی.

این کتاب برای نخستین بار، بسال ۱۹۶۲ میلادی، توسط محقق و دانشمند ترک دکتر عدنان صادق ارزی در ترکیه به چاپ رسید و نام «دستور دبیری» بر آن نهاده شد. چون این کتاب در خارج از ایران به چاپ رسیده است و سالها از چاپ آن می‌گذرد، آن‌گونه که باید، در دسترس اهل فضل قرار نگرفته و ناشناخته مانده است. لذا به توصیهٔ استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به چاپ آن مبادرت کردم و در حد بضاعت خود یادداشتهایی بر آن افزودم.

هر چند نام «دستور دبیری» برای این متن، که در قرن ششم نوشته شده است، مناسب نیست و بیشتر یادآور متنی معاصر دربارهٔ دستور زبان است، چون برخی از محققان در آثار خود بدین کتاب استناد کرده‌اند، تغییری در نام آن داده نشد و صفحه‌آراییِ کتاب به‌گونه‌ای انجام شد که شمارهٔ صفحات متن کتاب با چاپ ترکیه برابر باشد.

در اینجا باید از استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی بخاطر راهنمائیهای ارزنده‌شان و نیز از کارکنان کتابخانهٔ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ـ بویژه آقایان شریعتی و پناهی ـ که امکان استفاده از منابع موجود در آن کتابخانه را برایم فراهم ساختند و همسرم که خواندن نمونه‌های چاپی و تنظیم فهرستها را عهده‌دار بوده است، سپاسگزاری کنم.

صفحه‌آرایی و حروف‌چینی کتاب حاصل کوشش آقای سعید قانعی و خانم هما هوشمندی‌فتوت است که از هر دو سپاسگزارم.

تهران، آذر ماه، ۱۳۷۵

فهرست مطالب کتاب

فهرست متن دستور دبیری

قسم اول

نسبت مکتوب‌الیه و کاتب از سه بیرون نبود

قلم جلیل برسم سلاطین و ولاة امر و قلم دقیق رسم مستوفیانست (۱۱) قلم میانه، قطعِ نصفی و ثلثی و کاربرد آن، طی نامه بر قدر و مرتبت کاتب بود، طیِ طغرای سلطان و رقعه و ملطفه، اندازهٔ بیاضِ سرِ نامه برای رقعه و ملطفه و نامه (۱۲) فاصلهٔ بین سطرها بستگی به قدر و مرتبت کاتب دارد، صدر نامه، مراتب خطاب، تعریف خطاب (۱۳) هر کجا محترمی را یادکنند دعانه کردن و تقصیر در آن اهانت شمارند، اصناف دعا (۱۴ تا ۱۸) به مخاطب «تو» و «من» جز باکهتران سخن نگویند (۱۹) از مشافهت به مغایبت شدن و بالعکس جایز نیست (۱۹ و ۲۰) مثال برای مخاطب و مغایب، عرضه کردن اعتقاد، آرزومندی نمودن به ملوک از ادب نیست، به مقصود پیوستن و حاجت خواستن، تشبیب و تخلص (۲۰) بیرون شدن از نامه و تمام‌کردن آن، لزوم نوشتن تاریخ در نامه (۲۱) جایِ نوشتن تاریخ در نامه (۲۱ و ۲۲) تاریخ بر دو گونه نویسند ، رسم مستوفیان و دبیران در نوشتن تاریخ، چهار ماه را شهر ماه باید نبشتن، شیوهٔ نوشتن جمادی، ختام نامه، آوردن کلمهٔ استثنا (۲۳) نوشتن زندگانی و خطاب و القاب در پایان‌نامه چنانکه در صدر نویسند، نوشتن تحمید و صلوات وکلمهٔ اعتصام، تحمید و صلوات در اول نامه همی‌نبشتند تا بروزگار بنی‌امیه عبدالحمید کاتب به آخر نامه بازبرد، عنوان، هرچه رعیت به ملوک نویسند آن را عنوان رسم نباشد بلکه در جایگاه کاتب نام خود نویسند، در روزگار پیشین رسم عنوان‌نبودست‌تاآنگاه که‌یکی از پادشاهان روم رسم عنوان بفرمود، جای نوشتن عنوان و نام‌کاتب (۲۳ و ۲۴) بلندترین عنوانها، به عراق مجلس بزرگتر از آن دارند کی حضرت (۲۴) ابتدا شیوهٔ نوشتن عنوان دیگرگونه بوده است (۲۴ و ۲۵) طرز نوشتن عنوان دربارهٔ اهل ذمت و مخالفانِ دین، نوشتن‌کنیه در عنوان واجب بود، تعریف کنیه، در روزگار پیشین رسم کنیت نبودست تا آنگاه که میان عرب و کسری صلحی افتاد (۲۵) اقسام‌کنیه برای کسانی که کنیهٔ مشخصی ندارند (۲۵ و ۲۶) کنیهٔ ترکان و هندوان و رومیان و غوریان (۲٦) اهل تقوی قلم خویش را از خداوند و بنده نگاه دارند، مُهرکردن نامه، قصه را ختم پسندیده نیست، ختم نامه به‌گل سیاه و موم سیاه (۲۷) استفاده از لزاق خوش‌بو درالصاق نامه‌ها و پرهیز از لزاق خرازان، پاشیدن خاک بر نامه، ابطال شکل مربعی نامه، انداختن نامه به پیشِ رساننده، راست داشتن مبادی سطور، رسم مستوفیانست که بیاضی بآخر نامه

قسم دوم در نامه‌ها (۳۹ ـ ۱۲۴)

مقدمهٔ مصحح

نویسنده کتاب

همانطور که در آغاز کتاب آمده، نویسندهٔ این کتاب معزالدین[1] کمال‌الاسلام سدیدالائمه محمدبن عبدالخالق میهنی است. در کتب رجال و تذکره‌ها نامی و اثری ازو نیامده است. آقای مؤید ثابتی در کتاب «اسناد و نامه‌های تاریخی / ده» ضمن معرفی نسخه‌ای از «عرایس الخواطر» (نسخهٔ عکسی محفوظ در کتابخانهٔ ملی) محمدبن عبدالخالق را مسود و محرر آن نسخه معرفی کرده است.

نسخهٔ مورد استفادهٔ ایشان بنابه گفتهٔ خودشان عکسِ نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس است. مشخصات این نسخه در فهرست نسخه‌های عکسیِ کتابخانهٔ ملی نیامده‌است. درکتابخانهٔ‌ملی، تنها دو نسخه از عرایس الخواطر موجود است که یکی درقرن ششم‌نوشته شده و به شمارهٔ ۱۳۵ در آن کتابخانه محفوظ است و دیگر نسخه‌ای که در قرن نهم کتابت شده و چند نامه از آخر آن افتاده است[2]. این دو نسخه، به ترتیب، از روی نسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانهٔ فاتح استانبول و ایاصوفیه عکس برداری شده. رساله‌ای که محمدبن‌عبدالخالق در انشاء و ترسل نوشته در دنبالهٔ نسخهٔ قدیمی عرایس‌الخواطر است.

اگر در اطلاعاتی که آقای ثابتی عنوان کرده‌اند اشتباهی رخ نداده باشد، مؤلف کتاب

۱ـ به صورت «معین‌الدین» نیز قابل خواندن است چنان‌که در چاپ ترکیه آمده است.

۲ـ در فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ ملی، تنها، مشخصات یک نسخه از عرایس الخواطر آمده است، عکس نسخهٔ دوم تحت عنوان: مجموعهٔ منشآت رشیدالدین‌وطواط و ابوبکر قونیوی به شمارهٔ ۱۵۱ در کتابخانهٔ ملی محفوظ است.

دستور دبیری تا سال ۵۷۶ (تاریخ تحریر نسخهٔ عرایس‌الخواطر) در قید حیات بوده و وفات او بین سالهای ۵۷۶ و ۵۸۵ (تاریخ تحریر نسخهٔ خطی کتاب دستور دبیری)بوده است.[۱]

اهمیت کتاب

از زمانی که دیوان از عربی به فارسی برگردانده شد، یکی از کارهایی که دبیران را بخود مشغول می‌کرد، تألیف و تدوین و یا جمع‌آوری رسایل خود یا دیگران بود، تا آنجاکه اطلاع داریم نخستین کسی که به‌کار جمع‌آوری رسایل پرداخت ابوالفضل بیهقی بود و چنانکه خود گفته این نامه‌ها، در زمان حیاتش از بین رفته است. در عصر مؤلف کتاب دستور دبیری، چند تن از دبیران بزرگ به گردآوری نوشته‌های خود پرداختند. یکی منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی صاحبِ «عتبةالکتبه» منشی سلطان سنجر و دیگر رشیدالدین وطواط صاحب «عرایس‌الخواطر» و «ابکارالافکار» دبیر مشهور خوارزمشاهان و سوم بهاءالدین بغدادی نویسندهٔ کتاب «التوسل الی الترسل» منشی علاءالدین تکش.

تا عصر مؤلف کتاب دستور دبیری، کتابی که اینگونه به مسأله دبیری و آداب و شرایط آن بپردازد، تألیف نشده است. نظامی عروضی که یک مقاله از چهار مقالهٔ کتاب معروف خود را به دبیری اختصاص دادست تنها به ذکر نکاتی کلی می‌پردازد که تمامی آنرا می‌توان در چند جمله خلاصه کرد و هیچگونه جنبهٔ آموزشی ـ کاربردی ندارد.

امام محمدغزالی نیز در نصیحةالملوک چند صفحه‌ای را به این صناعت اختصاص داده است که بسیار مختصر ناچیز است. بنابراین، کتاب دستوردبیری را می‌توان نخستین کتاب فارسی دانست که دربارهٔ دبیری نوشته شده است و مطالب آن، بر خلاف دو کتاب یاد شده، کاملاً آموزشی و کاربردی است.

ارزش تاریخی کتاب

این کتاب از نظر اشتمال بر لغات و اصطلاحات تاریخی و اجتماعی، یکی از منابع مهم زبان فارسی به شمار می‌آید. فهرست این اصطلاحات در پایان کتاب و نیز فهرست مطالب کتاب، مؤید این معنی است.

۱ـ کاتب در صفحهٔ اول کتاب، دعای «رضی‌الله عنه و عن والدیه» را در حق او بکار برده که دعایی است برای کسی که مرده است.

در قسمت اول این کتاب، که دربارهٔ «عنوانات» است، صفحه‌ای نیست که از نکات دستوری، تاریخی و اجتماعی، رسم‌الخطی و ... خالی باشد. گاه این اطلاعات مربوط به زمان کاربرد یک کلمه و سبب وضع آن است، مانند آنچه دربارهٔ «کنیه» در صفحهٔ **۲۵** آمده و گاهی توضیح برخی از لغات در معنی اصطلاحی آن است (مانند ملطفه، مؤامره، مواصفه، منشور خاص و ...) که بسیار مفید و متضمن نکاتی تازه است.

قسمت دوم کتاب، که در اقسام نامه‌هاست، در بردارندهٔ مطالبی مهم دربارهٔ بعضی از مشاغل دیوانی و وظایف متصدیان آن شغل‌هاست. در خلال این نامه‌ها بسیاری از لغات و اصطلاحات دیوانی به چشم می‌خورد که بعضی از آنها در کتب دیگر نیامده است.

ارزش ادبی کتاب

غیر از ارزشهایی که این کتاب از نظر تاریخی و اجتماعی دارد و به بعضی از آنها اشاره شد، از جنبهٔ ادبی نیز کتابی در خور تأمل و دارای جایگاهی ویژه است. در قسمت اول کتاب مطالب مهمّی دربارهٔ رسم‌الخط، دستورزبان، زبانشناسی، و بلاغت عنوان شده است که برای پژوهشگرانی که در دستور تاریخی و نیز سیر نظریهٔ بلاغت مطالعه و تحقیق می‌کنند بسیار مفید و کارآمد است. قسمت دوم کتاب که دربارهٔ اقسام نامه‌هاست در دو بخش اخوانیات و سلطانیات تنظیم شده است. از آنجا که دبیران در نوشتن نامه‌های رسمی دیوانی (سلطانیات) آن آزادی قلم و اندیشه را که در اخوانیات داشتند نمی‌توانستند داشته باشند و قلم آنها در اختیار صاحبان حکومت بوده است و بیانگر خواسته‌های آنان، بنابراین، انتظار نوآوری و لطف‌کلام از این گونه نامه‌ها داشتن درست نمی‌نماید. به همین علت است که شکل تمامی نامه‌های دیوانی در این عصر یکسان است و نمی‌توان در این شیوهٔ نوشتن دبیری را بر دیگری برتری داد.

اما در اخوانیات نویسنده مجال بیشتری در ایراد سخن دارد چون می‌تواند آنچه راکه می‌اندیشد بنویسد. دیگر از قید و بندهای نامه‌های خشک و بی‌روح رسمی خبری نیست. درست در همین گونه نامه‌های اخوانی است که می‌توان قدرت نویسنده را دریافت و اثر او را با دیگر هم عصرانش مقایسه کرد.

در این قسمت نیز دستور دبیری به لحاظ کثرت موضوع در نامه‌های اخوانی بر اخوات و نظایر خود رجحان دارد و از لحاظ سبک نگارش نمونه‌ای عالی است از استحکام و فخامت

نثر فارسی نیمهٔ اولِ قرن ششم که در آن از تکلّف و عبارتهای مغلقهٔ دوره‌های بعد اثری نیست.

ویژگیهای دستوری و آوایی

I ـ تبدیل مصوت‌ها

آ/اَ: آواره / اواره ۱۲۰

اَ/آ: همال / هامال ۱۱

ای/اِ: اندوهگین / اندوهگن ۹۵؛ فرهیخته / فرهخته ۳۳

اُ/او: امید / اومید ۲۱، ۶۳؛ افتادن / اوفتادن ۳۷؛ پیرامون / پیرامن ۷۳

II ـ تبدیل صامت‌ها

ب/و: زبان / زوان ۹۹؛ یابم / یاوم ۴۵، ۸۵، ۱۰۱، ۱۱۰

ب/ف: با / فا ۲۰؛ زبانه / زفانه ۷۰

گ/ا: گستاخ / استاخ ۹، ۱۰۳؛ گسیل / اسیل ۹

گ/ب: گستاخ / بستاخ ۳، ۹، ۳۰، ۶۹، ۱۰۵

گ/ج: گزاف / جزاف ۷۷

و/ب: ورزیدن / برزیدن ۳۵، ۴۰، ۵۲، ۶۷؛ نوشته / نبشته ۲۹

ی/د (ذ): بیوس / بدوس (بذوس) ۳۳، ۷۴، ۸۵

III ـ حذف و ادغام

۱ـ حذف ـ ابو/بو (ابوالفضل / بوالفضل ۲۳) جوانمرد / جوامرد ۷۶؛ شبانروز / شباروز ۲۲؛ پذیرفته / پذرفته ۱۱۵

۲ـ ادغام ـ چ/ج: هیچ‌چیز / هیچیز ۲۸، ۸۶، ۱۰۸،۱۱۱؛ د/ت: دوست‌داری / دوستاری ۶۶

ـ فعلهای پیشوندی

در این کتاب نیز چون اغلب متون آن دوره از فعلهای پیشوندی استفادهٔ بسیار شده است. نمونهٔ این فعلها در فهرست پایان کتاب آمده است.

ـ فاصله بین حرف نفی و فعل

«و اگر نه ضرورت بودی یک لحظت سر از آستان آن حضرت کی کعبهٔ اقبالست و به روزی بر نداشتی ۴۳/» یا«اگر نه بستهٔ اقدارمی خویشتن را از این راحت محروم ندارمی / ۴۳»

ـ فاصله بین اجزای فعل مرکب یا پیشوندی

«همواره دل بدان جانب باز می‌نگرد و احوال برمی‌رسم و بر سلامت او شکر می‌کنم / ۵۴»، «و کافهٔ رعایا مصالح خویش از او در می‌خواهند / ۱۰۹»

ـ صرف فعلِ دعایی «بادند» از مصدرِ «بودن»

«همیشه خرم و آسوده بادند و شاد و آباد / ۹۹»

ـ صرف فعل مجهول با «آمدن» و «شدن»

۱ـ با آمدن: «و برحسب او این چند ورق شکسته آمد/ ۱»، «و چند کلمه بر خاطر بود از پارسی یادکرده آمد تا اوضاع آن بداند/ ۱۰»، «چون از مراسم عنوانات پرداخته آمد / ۳۱»

۲ـ با شدن: «چون نامه را طی کرده شد بیاض سر نامه را دو تا فراشکند / ۲۳»، «و او را با قامت آن عمل نصب کرده شد / ۱۰۹»

ـ هیچ با فعل مثبت

«و اگر هیچ از دست روزگار امان یافتمی ... بخدمت شتافتمی / ۷۰»، «و رخصت نیست که هیچ کس از عامل و شحنه و غیر ایشان بی‌علم و استصواب او در هیچ‌کاری شروعی کنند»، «و اگر هیچ آفریده از ضربت اجل نجات یافتی و هیچیز از کاینات مخلّد و مؤبّد ماندی انبیا و رسل بودندی / ۸۶»

ـ آوردن فعل جمع برای «هر که»

«و هر که بیرون ازین دو صنف‌اند قلم ایشان میانه باید / ۱۲»

ـ آوردن فعل مفرد برای «مردم»

«و مردم در هیچ وقت بدوستان محتاج‌تر از آن نباشد که باندوه و شادی /۷۶»، «ولکن مردم در وجوه مصارف و تقلبات خویش بستهٔ تقدیر و مقهور قضاست / ۷۰»

ـ افعال شرطی و انشایی

۱ـ بیان شرط همراه با «یا»: «و اگر بر یکی که عذب‌تر بودی اقتصار افتادی بلیغ‌تر بودی / ۴۰» یا «اگر هر چه بایستی پرداخته و نظم داده پیش نهادیمی مبتدی از تصرف فرو ایستادی / ۴۰» یا «اگر هیچ از دست روزگار امان یافتمی ... بخدمت شتافتمی / ۷۰»

۲ـ بیان شرط بدون رعایت «یا»: «اگر این وصلت موافق رأی آن مهتر آید بشارت دهد تا اظهار کنم ۱۰۴/» یا «و اگر عامل زیادتی ستاند نگذارد / ۱۰۷»

۳ـ بیان آرزو «کاشکی پیش از قدم این مهتر بشارت یافته بودمی تا بمراحل و منازل

پذیرهٔ او بیرون شدمی و بشرط اعزاز و اکرام قیام کردمی / ۹۴»، «وکاشکی بدین بسنده کردی کی آنرا هزار عذر توان نهادن / ۷٦»

ـ **حذف فعل با قرینه:**

«بر نصفی سلاطین و امرا نویسند ... و هر که بیرون ازین است بر ثلثی باید/ ۱۲»

ـ **حذف فعل بدون قرینه:**

«و اگر مکتوب‌الیه بس بزرگ سرتاسر آن خطاب و القابِ او بنویسد (بس بزرگ باشد) / ۲۳»

ـ **وجه خبری به جای التزامی**

«آنچه رای بلند او اقتضاکند می‌فرماید / ۵۴؛ تا آنچه اشارت کرده باشد بر موجب آن می‌رود / ۵۵؛ واجبست از حکم دوستی که پیوسته می‌نویسد و رسوم مودت بمکاتبت احیا می‌کند و طریق کرم می‌سپرد / ۵۸»

ـ **استعمال مصدر به جای صفت**

«و میان عامل و معامل وسیطی عدل بود / ۱۰۷»

ـ **وجه مصدری**

در وجه مصدری، بیشتر، صورت کامل مصدر در متن آمده است «و این جز ببنده و چاکر خود نتوان نبشتن / ۲۷؛ و در اسماء پارسی اگر چی مشهور بود الف نشاید افکندن / ۷» و به صورت مصدر مرخم: «چون بچنین مضیقی خواهد رسید کلمت اول را فراکشد / ۴»، «و چون بغیر آدمی اشارت افتد بجیم باید گفت / ۸».

ـ **وجه وصفی**

چون دیگر متون بدون واو آمده است «فرمان سامی ـ دام سامیاً ـ ببنده رسید و بر شرط خدمت پذیره شد و بر پای آمده بستد و مواقع اقلام را بر سبیل احترام ببوسید / ۴۷»، «آنگاه آن بیاض بدو فراکرده از بالا بدو نیمه بشکند / ۲۴»

ـ **قید کیفیت (سخت)**

«چون مقصود فهم افتاد تصرفِ حذف سخت آسان بود / ٦۵؛ سخت مبارک و تمام اندیشه‌ای است / ۱۰۴»

ـ **کلمهٔ مرکب + ه (برای ساختن قید و صفت)**

«و از جملگی ناحیت پنج مرده علف او، سه سوار و دو پیاده، بدو می‌رسانند / ۱۱۴»

ـ ب و بر + اسم (برای ساختن صفت) سرای بعاریت/ ٦٤؛ بشرح/ ۴۷؛ بر کمال/ ٦٩؛ بر نظام/ ۵۲

ـ آوردن «او» برای غیر ذی‌روح

«و کنیت اسمی بود که در اول او «ابو» ... در باشد / ۲۵؛ و از نجاست عبارت نکنند بنام خاص او / ۳۲؛ و از ایزد تعالی خواستم تا قامت مردم ستانی مرا بدان مقدار کشد که کسوت این شکر برو زیبد / ۷۴»

ـ از: برای بیان علت

«و من کهتر از آن جملتم کی از بسیاری کی اخبار فضایل او شنیده‌ام ٦٦/؛ از بسیاری سخن که بر زبان همی‌شتابد / ۷۹؛ از گرانباری کی بلوازم منتهاء او مهتر هستم / ۹۱»

ـ «از» به معنیِ «به» از حکم (= به حکم) ۵۴، ۸۹

ـ «با» به معنی «به»

«فواید بلاها برشمارد و با صبر خواند / ۳۴؛ و بیچارگان از نوایب با درگاه او پویند / ٦۰؛ و همتها را با هواخواهی او خواند؛ از دست زمانهٔ بی‌فریاد پناه با درگاه خداوندکرد / ٦۰»

ـ «تا» به معنی

۱ـ از زمانی که، از آنگاه که: «چی تا با او مهتر بدوستی پیوسته‌ام شب و روز بدان اتفاق خوب نازان بوده‌ام / ۸۱؛ و تا بدین خبر اندوهگن گشته‌ام از خواب و آسایش لذت نگرفته‌ام ۹۵/»

۲ـ برای تنبیه: «تا او را بچشم احترام نگرند و مرسوم این شغل مهیا بوی رسانند / ۱۱۲»

ـ «را» به معنیِ «برای»

«و بجایگاه عنایت هم روا داشته‌اند تأکید را ۴/؛ فضله‌ای که مدد بنیت را نشاید ۳۲/»، «این «عبده» و «خادمه» امروز اکفا بیک دیگر همی‌نویسند تواضع را/ ۲۷»

ـ «را» با فعل مجهول:

«او را با قامت آن عمل نصب کرده شد/ ۱۰۹»

ـ «را» به معنیِ «از»:

«ا و را و نواب و قوام کار او را درین شغل تمکین کنند / ۹۴»، «و در پارسی همین طریق را متابعت کنند/ ۷»

ـ «را» فک اضافه:

«و این تصرف مخصوصست بحروفی کی پارسی را بود خاص / ۱۰؛ رفت آنکه بد او دولت و دین را بنیاد / ۸۷»، «و این هر سه را معنی یکی است/ **۲۵**»

ـ «را» برای تأکید حرف اضافهٔ «برای»

«و این عاریت خواستن معنی بود از جایی برای سخن خویش را / ۳۷؛ و حال بندگان بصفتی شد که برای قوت را چهار پا و عوامل ... می‌شاید فروختن ۱۲۰/»

ـ «ز» و قایه[1]

باز آن (به آن) ۴۰، ۱۲۱؛ باز آنک (با آنکه) ٦۱؛ بازو (به او، با او) ۸٦، ۱۱۹؛ بازین (با این) ۸۰، ۸۳، ۸٦

ـ «سوی» به معنی «به سوی»

« و بحقیقت آن مکرمتهاکی سوی من بیچاره آمده بود صفات لازم او مهترست؛ و دل می‌خواستست که نبشتهاء من سوی آن مهتر متواصل بود / ٦۸»

ـ «فا» به معنی«به»:

و روی سخن فا مقصود خود می‌کنند / ۲۰»

ـ مر ... را:«وامروز عنوان کرامتی شمارند مر مکتوب‌الیه را / ۲۳؛ تا بزودی متنبه شود مر تفاوت مراتب را / ۱۱»

ـ مطابقهٔ صفت و موصوف:

پیران علما / ۱۷؛ مهتران بزرگان ، ۱۲؛ ضعفاء رعیت / ۱۱۹؛ جسایم نعمتها / ۷۷؛ بزرگانِ ملوک/ ۱۳»

ـ تقدیم صفت بر موصوف

«سخت مبارک و تمام اندیشه‌ای است / ۱۰۴» رک، مورد بالا

ـ فاصله بین صفت وموصوف

« و اندکی ضیاع دارد موروث / ۱۰٦»

ـ حذف «را» علامت مفعول صریح

«و نیمهٔ راست از عنوان بیاض بگذارد / ۲۴؛ تا شرارت خویش بحمایت او بپوشد /

۱ـ منظور از «ز» وقایه آوردن «ز» است در فاصلهٔ میان دو حرف مصوت از قبیل: «بازو» بجای «با او» مقدمهٔ اسرارالتوحید ، دویست و سه

«۱۱۷

- اثبات «را» علامت مفعول صریح

«باید کی این جمله تصور کنند و شکر و شکایت او را مؤثر شناسند / ۱۱۳»

- «را»ی زائد

«و خود را ایزد تعالی چنان خواسته بودست کی چون عقد اخوت میان ما بسته شود ... او مهتر بر سر دلال توفیق باشد/ ٦٧»

- می + حرف اضافه + فعل

«می درخواهم کی بهر وقت خطا بهاء کریم متواصل دارد / ۵۷»

- می + نون نفی + فعل

«هر لحظتی بسالی همی‌شمارد و این روزگار از حساب عمر می‌نینگارد / ۴۳»

- حرف اضافه + می + فعل

«پیوسته اخبار مبهج بر می‌رسم / ۵۳؛ و کافهٔ رعایا مصالح خویش از او در می‌خواهند / ۱۰۹»

- در خواستم تا ... باد

«و خدای را، تعالی، بنعمتی کی براستای من کهتر کردست بخدمتکاری او مهتر شکر گفتم و درخواستم تا چنانک ارزانی داشتست مستدام باد / ۴۸»

دربارهٔ چاپ ترکیه

این کتاب نخستین بار به سال ۱۹٦۲ توسط زنده‌یاد دکتر عدنان صادق ارزی در ترکیه به چاپ رسید. صرف نظر از چند غلط مطبعی و چند افتادگی جزئی، دارندگان این کتاب می‌توانند مطمئن باشند که عین نسخهٔ خطی این کتاب را، که در کتابخانهٔ فاتح استانبول محفوظ است، در اختیار دارند.

با همهٔ دقت و وسواسی که مصحح در تصحیح متن داشته، به خاطر عدم آشنایی به بعضی از خصایص زبان فارسی، گاه در تصحیحات خود دچار اشتباه شده است که ما به نقل چند مورد آن می‌پردازیم:

انشاء / انسباء

در عبارت صفحهٔ ۵۱ آمده «بنده اگرچه به معرفت خداوند بهره‌مند نگشتست از انسباء

دولت و اغذیاء نعمت خداوند است» در صورتیکه ضبط نسخه آشکارا «انشاء» است ← توضیحات

تا / با

در صفحهٔ ٦٦ حرف «تا» را «با» ضبط کرده‌اند «و طالب وسیلتی گشته‌ام که بوساطت آن بخدمت راه جویم و بقدم رغبت پیش او شتابم و **با** این اتفاق خوب افتادن انتظار می‌کرده‌ام کی بسببی منتظم شود تا طریق مودت و مباسطت میان ما معمور شود» برای کسانی که با دستور تاریخی زبان فارسی آشنایی دارند این سیاق عبارت آشناست، در صفحهٔ **۵۸** و **۷۱** و **۷۳** همین کتاب مانند این عبارت آمده است «**تا**اتفاقِ دیدار افتادن من دوست را به نبشتهاء خود اکرام فرماید، مگر بخت خفته‌ام از رقدهٔ بی‌مهری بیدار شود و روزگار جافی دست وفا ساید و اقبال برگشته بمواصلت و مساعدت گراید و **تا** این سعادت مساعد گشتن چشم دارم کی روانِ دژم گشتهٔ مرا بخط دل‌گشای خود خرم گرداند» رک، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۲۲۴

نازیده‌ام / یازیده‌ام

در صفحهٔ **۵۳** آمده است «و تا زنده‌ام به مناظم اسباب و سعادت آن جانب یازیده‌ام» در نسخه آشکارا «نازیده‌ام» نوشته شده است

زاد بود / زاد <و> بود

صفحهٔ ۷۳ «تا گفتی کی وطن و زاد <و> بود فراموش کردم، در صفحهٔ ۱۲۰ تا در اوطان خویش بمانند و از زاد <و> بود آواره نگردند»

ناگفته نماند که ما در بسیاری از موارد، از تصحیحات ایشان سود جسته‌ایم و دیگر اینکه ایشان تمام موارد تغییر داده شده را در پاورقی نوشته‌اند.

دربارهٔ چاپ حاضر

این چاپ نسبت به چاپ ترکیه دارای این ویژگیهاست:

۱ـ افتادگی‌هایی که در چاپ ترکیه بود پس از چند بار مقابلهٔ متن با عکسِ نسخهٔ خطی اصلاح شد.

۲ـ مزیت دیگر این چاپ فهرستهای چندگانه‌ای است که برای آن تنظیم شده است

۳ـ لغات و اصطلاحات دشوار متن در پایان کتاب شرح داده شده و مختصات دستوری و سبکی آن در مقدمه بیان شده است.

۴ـ غلطهای مطبعی، بر خلاف چاپ ترکیه، کمتر در این کتاب راه یافته است.

مشخصات نسخهٔ خطی کتاب

تنها نسخه‌ای که از این کتاب وجود دارد همان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول، به شمارهٔ 4074 است و ما از عکس آن که به شمارهٔ ۱۸۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است، استفاده کردیم. مشخصات این نسخه در فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی، ج ۱، ص ۴۱۷ چنین آمده است:

مجموعه:ع ۱۴۱، فاتح ش ۴۰۷۴، نسخ، در ۱۰۳ گ ۲۱ س

۱ـ عرایس‌الخواطر و نفایس‌النوادر: رشید وطوط (نوشته **۵۷۵** قونیه[1])

۲ـ دستور دبیری: میهنی (نوشتهٔ روز آدینه ذق **۵۸۵**)

نسخه‌ای است خوانا و کم غلط که یک ورقِ آن (پس از ورق ٦٩a ص ۴۷ چاپ حاضر) افتاده است. چنانکه قبلاً گفتیم، آقای مؤید ثابتی از نسخه‌ای دیگر خبر داده‌اند که عکس آن در کتابخانهٔ ملی ایران است و نسخهٔ اصل آن در کتابخانهٔ ملی پاریس[2]. اما در فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ ملی از این نسخه نامی نیامده است.

مشخصات رسم‌الخطی نسخه

۱ـ یای وحدت در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ به صورت همزه نوشته شده است، مانند «نامهٔ و ظلامهٔ» به جای «نامه‌ای ، ظلامه‌ای» و ما صورت اخیر را اختیار کردیم.

۲ـ افعال و اسماء مختوم به «یا» در الحاق به یاء ضمیر و نکره به صورت «ی» نوشته شده است مانند « گوی، خللهای» بجای « گویی، خللهایی» در متن شکل اخیر برگزیده شد.

۳ـ یای اضافه در کلمات مختوم به «ا» به صورت «ء» نوشته شده، مانند «دل نمودگیهاء رقیق، بذلهاء معروف، اقتراحهاء او» که ما نیز رعایت کردیم.

۴ـ کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ در جمع به «ها» رویهم نوشته شده است مانند «بذلها و نامها» به جای «بذله‌ها و نامه‌ها» ما نیز به همین صورت نوشتیم.

۵ـ دال و ذال طبق قاعده مراعات شده است.

۱ـ دیگران **۵۷٦** نوشته‌اند، رک نامه‌های رشیدالدین وطواط، ص ۸۷ و اسناد و نامه‌های تاریخی، ص ده.

۲ـ اسناد و نامه‌های تاریخی، ص ده.

۶ـ که و چهٔ موصول به صورت «کی، چی» و استفهام به صورت «که، چه» نوشته شده است که تغییری در آن داده نشد.

۷ـ آنکه و آنچه به صورت «آنک و آنچ» نوشته شده است، ما نیز همین شیوه اختیار کردیم.

۸ـ خورشید به صورت خرشید نوشته شده است.

۹ـ گ و پ و چ به‌صورت ک و ب و ج کتابت‌شده‌است‌که‌ما آنرا تغییر دادیم‌ودر چند جا که بر روی «ف و ک»، سه نقطه گذاشته شده بود همان رسم‌الخط مراعات شد.

نشانه‌های اختصاری

N : نسخهٔ خطی

ص : صفحه

ج : جلد

س : سطر

اصط : کتاب اصطلاحات دیوانی

رک : برای توضیح بیشتر رجوع کنید به

← : رجوع کنید به

بسم الله الرحمن الرحیم

همه سپاس و ستایش مر خدای را ـ تعالی ـ کی خداوند و بخشندهٔ هستی و نیکی و زندگانی و روزی اوست و درود و افرین ازو بر بهین و گزین پیغامبرانِ او محمّد مصطفی و بر اهلِ بیت و یاران و امّت او.

فراهم ارندهٔ این سخنها خواجهٔ امامِ اجلّ افضل معزّالدین کمال‌الاسلام سدیدالأئمه محمّدبن عبدالخالق المیهنی می‌گوید ـ رضی‌الله عنه‌و عن والدیه ـ کی هر چند دبیری صناعتِ بلندست و ازان برتر است کی مترسّمان گمان برده‌اند تا ببضاعتِ اندک درو تصرّف می‌کنند و خللهایی ظاهر می‌شود، بلکِ درین صناعت فضلِ وافر باید و خاطرِ روشن و ممارست بسیار و من نیز بدین حرفت متظاهر نبودم، امّا چون دوستی عزیز اقتراح کرد و حقّ او واجب بود، برحسبِ او این چند ورق شکسته امد و بعید نبود اگر ببرکتِ انکِ بر پیِ درخواستِ او رفتم توفیق موافقت کند تا پسندیده اید، و بیشتری از مراسمِ دبیری کی در اخوانیّات و سلطانیّات بکار شود با نامه‌ای چندکی دستوری بود درهدبانِ(؟)مبتدیان جمع کرده امد و بر دو قسم بنا نهاده شد:

یکی در مراسم و اداب و مقدّمات این صناعت کی انرا عنوانات خوانند، و دیگر در مقاصدِ کتابت از فنونِ نامَها و جوابها.

و بر عقب این رسالت در صناعتِ استیفا و رتبت و شرایطِ ان با چند مثال از محاسبات بر سبیلِ ایجاز تَحریر کرده امد.

---

۴ ـ اهل: + و N. ٦ ـ الائمه N، ظ: الامه.

و در خاتمتِ کتاب چند مثال از وثایقِ محاسبات و صکوکِ شرعی ایراد افتاد، تا این رسالت جامع بود مرهدبانِ(؟) مبتدیان را باصنافِ کتابت و ما توفیقی إلاّ بالله علیه توکّلت و إلیه أنیب.

قسمِ اوّل در عنوانات

بدانکِ نخستین الّتی کی دبیر را بدان حاجتست خطِّ نیکوست، وشرایط وآدابِ خطّ و قلم‌بسیارست. امّا انچِ بدین صناعت تعلّق دارد ان است کی:

اوّلا <۵۲ a> دست بر خطّی منسوب کی ترسّل را شاید روان‌گرداند و قلم و دوات و سازِ کتابت پاکیزه و قلمها چنان‌گزیند کی میانه باشد در سه چیز: در قدّ و در برّی و در صلابت، تا باسانی فرمان برد و قشرِ قلم باید کی نسوده و روشن بود و کاواکیِ میانهٔ او تنگ بود کی ان نشانِ شایستگیِ او بود، و بریِ قلم چنان سازد کی سنِّ او دراز بود باندازهٔ بندِ انگشتِ مهین، و شقِّ قلم تا نیمهٔ سنّ بیش نیارد، و شحمِ قلم را اندکی بر رویِ او بگذارد تا رویِ قلم تنک نشود کی ان خطّ را ضعیف گرداند و قطِّ قلم میانه‌کند نه محرّف و نه جزم، و بند را از پایانِ قلم بگشاید کی ان بستگیِ سخن آرد و چون قلم کوتاه شد بیندازد کی ان نشانِ ادبار بود، و بر تراشهٔ قلم ننشیند کی گویند سببِ اندوه بود.

و دوات را همیشه سیاه و نرم و خوش بوی دارد، و اگر گرد بود بر جانب راست نهد و اگر دراز بود از پهنا پیشِ خود بنهد، چنانکِ موضعِ لیقه با راستِ او دارد، و از سنِّ قلم یک نیمه بیش بمداد

۱ـ وثایق: + از N.
۴ـ عنوانات: عنوانیات N.
۱۲ـ بری: برّی N.

الوده نکند و جامه و دست را از سیاهی صیانت کند و مدّه از دوات چنان بردارد کی پشتِ قلم با صحرا دارد و میل بران سو کند، تا اگر قطرهٔ مداد از قلم بیفتد بجامه نرسد، و اگر باسانی برنیاید انگشتِ کهین را بر ظاهرِ دوات نهد تا قلم را مدد کند.

و قلم را همیشه برفرق راند، چنانکِ تمامی قطٍّ او در مقاطعِ حروف هویدا بود، و اعتماد بر یک سو نکنند، و چون قلم از دست بخواهد نهادن، بسترد تا زود خشک شود، و چون باز بردارد اگر چه کُند نشده باشد قطٍّ او را تازه کند و در راندن و کشیدنِ قلم بکوشد تا آواز نیارد کی صریرِ قلم یا از ضعفِ قلم بود یا از گرانی دست وهر دو عیبست درکتابت، و بدست و دندان با قلم بازی نکند و چون سخنی در میانهٔ نبشتن فراموش شود و یا سیاقت سخن فرو بندد قلم بگوش نزدیک برد تا زود <۵۲ b> با یاد ارد و درین اخبار آمده است.

و کاغذ سپید و هموار گزینند و گوش دارد تا بر رویِ کاغذ نویسد و در نامه‌ای کی از زبانِ بزرگان نویسد و یا سویِ بزرگان نویسد بریک وجه بیش ننویسد و امّا بر ظهرِ نامهاء باطل کرده نبشتن سبک داشتنِ مکتوب‌الیه باشد و بابزرگان‌این‌بستاخی نکنندو اگرضرورت‌افتد با اکفا روا دارند و لکن عذر بخواهند.

و حروفِ نامه متقارب نویسد و هرچ حروف خردست چون «را» و «زا» و مانندِ این ان شیرین‌ترآید کی بشکلِ خرد نهد و بهر قلم کی نویسد طولِ الف و لامها چنان نهد کی بران قلم هشت نقطهٔ تمام باشد و نقطهٔ تمام درکتابت ان را خوانند کی قلم بر کاغذ

نهد و بقدرِ عرضِ قلم طولِ نقطه فرو کشند و اگر ازین قاعده بچسبد، میل بدرازی ستوده‌تر ازان دارند کی بکوتاهی و لکن متناسب باید و بر ده‌نقطه‌نیفزاید و کششها چون «با» و «تا» و «نون» و «یا» باندازهٔ الفی بیش نیست و اگر در کلمه از حرفی بحرفی کشد و درازتر خواهد کشیدن باندازهٔ دو الف بیش نکشد و هرگاه کی در قدِّ الف بیفزود، در مدّاتِ عرضی بحسبِ ان بیفزاید و هر حرف و کلمه‌ای کی تمام شد چنان باید کی بیاضی گردِ آن درگردد و این بیاضها یکسان باید و در جمله از اوّلِ نامَها تا باخر متناسب باید، چنانکِ اخرین حرف از نامه بهمان قالب براید کی اوّل، تا پسندیده اید و در هر سطر کی یک کلمه فراکشید دیگری نکشد کی ان خط را زشت گرداند و سطرها راست دارد و اگر چاره نباشد میل ببالا کند و از نشیب بپرهیزد و فرجتهایِ میانِ سطور نگاه دارد، و هر سخن کی بپایان رسید اندکی بیاض بگذارد انگاه سخنی دیگر آغاز کند تا نبشته مفهم‌تر آید، و اگر کلمتی باخرِ سطر افتد کی در استوایِ خط نگنجد، پیشی، بخاطر انرا ببابد دیدن، تا چون بنهایتِ سطر نزدیک رسد، بر بالا نشیند <۵۳a> و اندکی باز پس اید تا آن کلمه را باستحقاقِ خویش جایِ تمام دهد و هیچ کلمه کی حروفِ ان متفرّق بود روا نباشد کی حرفی بآخر این سطر افتد و باقی باوّلِ دیگر سطر، بلکِ خاطر پیش روِ قلم دارد و چون بچنین مضیقی خواهد رسید کلمتِ اوّل را فراکشد تا بیاض را مستغرق گرداند.

و در نامه اعراب و نقطه ننهد الاّ بجایگاه اشتباه، و بجایگاهِ عنایت هم روا داشته‌اند تأکید را، امّا بی‌عذری نقطه و اعراب نهادن منسوب کردنِ مکتوب الیه باشد بجهل و انجا کی بضرورت بنقطه حاجت بود

گوش دارد تا آن نقطه نهد کی بر بالاء حرف باشد چون «ت» و «زا» و «ش» و مانند ان و هرچِ بیرونِ این است چون «سین» و «ص» و «ط» و «ع» استحقاقِ نقطه ندارد و اگر نهاده شود خطا بود و چند حرفست کی در پارسی نیست چون «ص» و «ض» و «ط» و «ظ» و بر «ضاد» و «ظا» اتّفاقست، امّا «صاد» و «طا» بپارسی امیخته شدست بکوشد تا کمتر نبشته شود، چنانک مثلاً «سرخ» و «شست» و مانندِ این بسین نویسد و چند حرفست در زبانِ پارسی کی در زبان تازی نیست چون «پ» و«ژ» و «ڤ» و «ݣ» این هر یک را بسه نقطه علامت کند تا اشتباهی نیارد. و چون این مقدّمات معلوم گشت کنون چند نکته کی بر خاطر بود در شرایطِ کتابت یاد کنیم.

<نکتهٔ> اوّل

ببايد دانستن کی خطوطِ هر لغتی کی بیرونِ تازی است چنان نهاده بوده‌اند کی حروفِ ان متفرّق بودست، این پیوسته نبشتن بخطِّ تازی مخصوصست وکتابتی کی مر لغت پارسی را بودست ناپیدا شدست و این کتابت کی ما امروز می‌نویسیم برایِ زبانِ تازی نهاده‌اند. نبینی این حروف را کی بر شمردیم درین خط صورت نیست و بدین سبب اختلاف افتادست در چند کلمه میانِ لغتِ تازی و پارسی:

و ازان کلمه یکی انست کی «گلو» و «ابرو» و مانندِ این در پارسی بی‌الف نویسند و در تازی هرچِ واو <b ۵۳> ازو گسسته باشد چون «نصروا» بالف نویسند هر اینه و هرچِ واو بدو پیوسته باشد چون «آمنوا» بالف نویسند و بی‌الف هم روا بود.

و دیگر: «همه» و «رمه» و «بنه» و مانندِ این بها نویسند

۱۴ـ مر: جز N.

هر چند در لفظ می‌نیاید و «روی» و «موی» و «بوی» و «خوی» و «جای» و «سرای» بیا نویسند هر چند در بیشتر اوقات «یا» در لفظ نیاید.

و سَدیگر: امالت در تازی بالف نویسند چون «کتاب» و «عتاب» و همچنین «جمادی‌الاولی» و «جمادی‌الآخره» وامّا درپارسی بیا نویسند چون «سیر» و «شیر»و«دیر»و«نهیب» و «آسیب» و مانندِ این.

چهارم: در تازی هراسم کی درو «تا <ء> تأنیث» بود «تا» را گرد نویسند چون «سلامةٌ» و «عافیةٌ» و مانندِ این و «تا <ء> تأنیث» را بدان شناسند کی در پیشِ او حرفِ مفتوح بود و چون برو وقف کنی «ها» گردد و امّا در پارسی دو قسم می‌شود: آنچِ «تا» در لفظ گفته می‌شود و متداول شدست «تا» را کشیده نویسند چون «دولت» و «سلامت» و «عافیت» و «معاملت» و «مقالت»، و انچِ «تا» در لفظ نیاید «تا» را گرد نویسند چون «حجره» و «مناظره» و «فایده» تا گویی مثلاً: «مقالتی کی میانِ شما در حجره فلان رفت مناظره‌ای بی‌فایده بود.»

پنجم: «سُم» و «خُم» و «دُم» بمیم تنها نویسند هر چند بنون و «با» گفته می‌شود.

ششم: هر پارسی کی با چیزی دیگر اضافت کنی «یا» در نباید اوردن و اگر بر سبیل نکره گفته شود «یا» در ارند، چنانکِ گویی درین مثال گفتی: «در حجره فلان» بی «یا»، انگاه گفتی: «مناظره‌ای» بیا، تا معلوم باشد.

نکتهٔ دوم

در تازی «صلوة» و «زکوة» و «ربوا» بواو نویسند کی بواو و الف

---

۱۲ و ۱۷- گویی: گوی N، در جاهای دیگر نیز همین رسم‌الخط برگزیده شد.
۱۳ و ۱۸- «مناظره‌ای»: مناظره N.

امدست در مصحف و اگر چه در غیرِ مصاحف بالف روا دارند نبشتن، اما در پارسی چنان نویسند کی در لفظ اید چون «صلات» و «زکات» <۵۴ a> و مانندِ این.

نکتهٔ سوم

در تازی هر اسمی کی در میانهٔ او الفی بود اگر سخت مشهور و متداول بود الف از خط بیفکنند، چون «ابرهیم» و «اسمعیل» و «خلد» و «صلح» و امّا اگر بس مشهور و متداول نباشد الف اثبات کنند، چون «جابر» و «سالم» و «حاتم» و در پارسی همین طریق را متابعت کنند در اسما < ء > تازی و امّا در اسما < ء > پارسی اگر چی مشهور بود الف نشاید افکندن چون «شادان» و «دارا».

نکتهٔ چهارم

در تازی هر نام کی در اصل صفتی بوده باشد چون او را عَلَمی گردانند و او بصفتی معروف‌تر و متداول‌تر ازان بود کی باسمی، بالف و لام نویسندچون: «الموفق» «المظفر» «الحرث» «الحسن» «الحسین» و مانندِ این و اگر باسمی متداول‌تر ازان بود کی بصفتی، الف و لام در نیارند چون «احمد» و «محمد» و «منصور» و در پارسی متابعتِ عرب نکنند الاّ بجایگاهی کی بر صیغت و بیان تازی خواهند نبشتن، انگاه الف و لام در ارند، چنانکِ بنویسد: «از حسنِ مروزی» و اگر بر صیغتِ تازی نبشتی بایستی نبشتن: «من الحسن المروزی» و هر گاه کی دو اسم در صورتِ حروف متماثل باشند چون «نصر» و «نضر» قاعده آنست کی انکِ مشهورتر بود بی‌الف و لام نویسند و ان دیگر را

۱۲ـ تازی: پارسی N.
۱۷ـ نکنند: کنند N.
۱۷ـ تازی: پارسی N.

بالف و لام نویسند چون «نصر بن فلان» و «النضر بن فلان»، و «حرب بن فلان» و «الحرث بن فلان».

نکتهٔ پنجم

هر اسم کی درو دو «واو» گرد اید چون «داود» و «طاوس» یکی حذف کنند و «عمرو» را واوی در اخرِ او افزایند، تا فرق بود میانِ او و میانِ «عمر».

نکتهٔ ششم

هر اسمی کی در پارسی جمع کنند اگر مسمّی افزاینده باشد چون «گیاه» و «درخت» و «حیوان» جمعِ آن بالف و نون کنند، گویند: «درختان» و «اسبان» و «مردمان» و اگر مسمّی جمادی بود نا افزاینده <۵۴ b> چون «باغ» و «مسجد» و «سرای» جمعِ او بها و الف کنند، گویند: «باغها» و «مسجدها» و «سرایها» و جزین روا نباشد.

نکتهٔ هفتم

چون بلفظِ «این» و «آن» بآدمی اشارت افتد بکاف باید گفت چون «انکِ گفت» و «این کی میگوید» و چون بغیرِ آدمی اشارت افتد بجیم باید گفت چون «انچِ میجستی» و «این چه میگویی».

نکتهٔ هشتم

هرگاه کی در پارسی دو نام را ترکیب کنند و یکی گردانند شرط انست کی اگر بدان مرکّب بر دو معنی دلالت میکنند، جداگانه نویسند چون «خوارزم شاه» و «کرمان شاه» و اگر بدان مرکّب بر یک معنی بیش دلالت نمیکنند، پیوسته نویسند چون «ملکشاه»

و «ایــرانشــاه» کـی مـقصود ازیـن آنست تـا بـر ذاتِ تـنها دلالت کـنند، نـــه بـر انکِ او شـاهِ ایـرانست و امّـا «خـوارزم‌شـاه» دلالت مـی‌کند بر انکِ او شاهِ خوارزم است.

نکتهٔ نهم

«کـه» و «چـه» اگـربرایِ اسـتفهام بکـار دارنـد بـها بـاید نـبشتن و اگر اسـتفهام را نـباشد و لکـن بـرای صـله در میانِ سـخن آیـد بـیا بـاید نـبشتن، چـنانکِ گـویی: «مـعلوم شـد کـی ان مـتعدّی کـه بـود» و «جـواب او بر منست چی دانسته‌ام کی چی بی‌خویشتنی کردست».

نکتهٔ دهم

چون کلمتی را بتبعیّت بکار دارند در صلهٔ سخنی و بـدان مشـهور گـردد روا دارنـد کـی صـله را بـموصول بـپیوندند و بـمثابتِ یک کـلمه در خـط آرنـد، چـنانک گـویی: «شـنیدم کـی بـا او مـهتر مـی‌گویند» و ایـن پیوند جز انجا رخصت نیست کی سخت مـتداول بـود و جـز بـا آن کـلمه رخصت نیست کی مشهور گشته باشد.

نکتهٔ یازدهم

چند لفـظست در پـارسی کـی اگـر بـران جـمله کـی در افـواه است نـبشته شـود شـنیع بـاشد، شـرط آن است <a ۵۵ > کـی حـرفی را کـی محلِّ تهمتست بَدَل کـنند، چـنانکِ درکستاخی و کسـیل کـردن بـنویسد «بسـتاخی کـند» و بـالف نـیز روا دارنـد، گـویند «اسـتاخی کـند» و «فلان را اسیل کردم».

نکتهٔ دوازدهم

چون اصلِ این زبان لغتِ پارسی است چندانکِ در امکان اید وضعِ این لغت را تتبّع باید کردن و تا لفظ پارسی را بصیغتِ پارسی کاربسته می‌شود آسان بود، چنانکِ گویی: «خانگاهی است فلان جای»، «سپاه سالار فلان را گفتم» و مانندِ این، امّا چون با صیغتِ تازی برند چنانکِ مثلاً در اسمِ پارسی الف و لام در ارند حروف پارسی را تغییر کنند بحرفی‌کی بدونزدیک‌تر بود، چنانک «الخانقاه الفلانی» و «الاسفهسالار فلان» واین تصرّف مخصوصست‌بحروفی کی پارسی را بود خاص، چون «پا» و «ژا» و مانندِ این، تا این دقیقه بر خاطر بود و بر عموم رانده نشود و هر کلمه کی در پارسی مثلاً بڤا بود اگر چند قومی ببا گویند صواب آن بود کی بڤا نبشته شود چنانکِ گویی: «زردڤام» و این و مانندِ ان و همچنین در «زا» و «ژا» و «با» و «پا» و دیگرها چنانکِ گویی: «برزفانِ فلان رفت» بڤا و همیدون گویی: «طعامی بی‌مزه بود»بزایِ صافی وبازگویی: «مژهٔ چشم» بژایِ پارسی و «دیوار» برا باید نبشتن و «بام» بمیم و هرچ در اصل بواو گفته شود در تصرّفِ او هم «واو» بکار دارند، چنانکِ از «اندودن» گویند «بیند‌اود» و از «ارایش» گویند «بیارایـد» و چند کلمه بر خاطر بود از پارسی یاد کرده امد تا اوضاع آن بداند و از تصحیف احترازکند:

روی:<روی> مردم و مس؛ رود: اب و بربط؛ دوده: < دودهٔ > چراغ و عترت
تودهٔ خاک؛ توزِ کمان؛ توزِ وام؛ تویِ جامه؛ تایِ ریسمان؛

۴ـ خانگاهی: جایگاهی N. ۸ ـ «پا» و «ژا»: با و زا N.
۱۵ـ اندودن: اندوان N.

پویهٔاسب؛ پویهٔدوست وآرزویِ او؛ پودِ کرباس؛ بودِ گذشته؛ پودهٔ درخت؛
آینهٔ چینی؛ آدینهٔ هفته؛ آیین: رسم؛
رادِ جوانمردی؛ رای : تدبیر؛ رای: امیرِ هندوان.

این و امثالِ ان گوش باید داشتن تا خطایی نیفتد.

و چون این نکت تقریر افتاد <۵۵b> بدانکِ مدارِ دبیری بر دو چیزست: یکی مراسم و ادابِ مخاطبات شناختن و دیگر سخن مهذّب گردانیدن و دست رسِ خویش بسخن بسیار کردن، چنانکِ در هر معنیی کی حاجت افتد بی‌اتعابِ خاطر و رویّتِ بسیار لایق بدان حادثه انچ خواهد بتواند نبشتن، اگر موجز باید اگر مشبع؛ امّا شناختنِ مراسمِ دبیری بباید دانستن کی نگاه داشتنِ مراتب میانِ کاتب و مکتوب الیه باید و همیشه نسبتِ مکتوب‌الیه با کاتب از سه بیرون نبود، یا مهتر ازو بود، یا کفو و هامالِ او بود، یا فروتر و کهتر ازو بود و این هر رتبتی را درجاتست ولکن ما از هرطبقه‌ای دوطرف باز نماییم اعلی و ادنی، تا بفهم نزدیکتر بود و شش درجت کی مبتدی در سخن راندن نگاه دارد تا بزودی متنبّه شود، مر تفاوتِ مراتب را و با هر طبقه‌ای ازین اصناف ترتیب نگاه باید داشتن در بیست جای:

اوّل: قلم

و «قلمِ جلیل» برسمِ سلاطین است و ولاةِ امر و «قلمِ دقیق» رسمِ مستوفیانست، تا در مضایقِ جدولها اگر بعددِ گران

۱ـ پودهٔ: بودهٔ N. ۳ ـ راد: زاد N .
۳ـ رای: تای N .

حاجت افتد اثبات توانند کردن و هر که بیرون ازین دو صنف‌اند قلمِ ایشان میانه باید.

دوم: قطعِ کاغذ

بر «نصفی» سلاطین و امرا نویسند یا نوّابِ دواوینِ ایشان چون وزیرو مستوفی و دبیر، و هر که بیرون ازین‌است بر «ثلثی» باید و بعضی شرط کرده‌اند کی ملطّفه کم از «ثلثی» باید به عرض.

سوم: طیِّ نامه

برقدر و مرتبتِ کاتب بود، طغرایِ سلطان را بالایِ تای بدو فراشکنند و ولاة را بنیمهٔ این، چنانکِ بالایِ تای بچهار قسمت بشکنند و رقعه را ترتیبی نباشد و ملطّفه را هر چه خردتر درنوردند تا چشمِ کسی بحیلت بر مضمون او نیفتد و نامه را اصل آنست کی طی چنان‌نهدکی عنوان <به>همان قلم کی نامه نبشته باشد و همان نسق بر یک نیمه اثبات توان کردن و این براندازهٔ کاتب می‌گردد <a ۵۶ > و ازینجا لازم امدست کی کهتران عنوانِ نامه سوی مهترانِ بزرگان سراسر بنویسند تا طی فراخ نباید گرفتن.

چهارم: بیاضِ سرنامه

رقعه را ترتیبی نبود و ملطّفه را چندان بگذارد کی الصاق توان کردن و نامه را چندانکِ مقدارِ طی خواهد بودن دوبارهٔ ان بیاض بگذارند چنانکِ ان بیاض را چون دو تا فرا شکنند طرفِ کاغذ بر سرِ حروفِ تسمیه نشیند و این هم بر حسبِ مرتبتِ کاتب بود.

پنجم: فرجتِ میانِ سطرها

و آن هم برقدرِ کاتب بود، هر چند نویسنده بزرگ‌تر فُرَجِ خطها فراخ‌تر گذارد و علی هذا.

ششم: صدرِ نامه

و این ابتدایِ نامه را خوانند کی بعد از تسمیه اغاز کرده شود و ادب آنست کی با بزرگان افتتاحِ سخن بثنا و دعا کرده آید، پس هرچِ بدیشان نبشته شود واجب دارند کی زندگانی و دعا نبیسند بر رسمی کی پیدا کرده اید، خواه در نامه و خواه در رقعه و غیرِ آن و باکفا مستحبّست و اگر ننبیسند سبک داشتن شمارند و بکهتران روا بود اگر ننبیسند.

هفتم: مراتبِ خطاب و القاب نگاه داشتن

و خطاب ان بود کی گویی «خواجهٔ رئیس» و مانندِ این و القاب خود پیداست و برترینِ خطابها انست کی سلطان را نویسند: «زندگانیِ خدایگانِ جهان سلطانِ عالم پادشاهِ رویِ زمین» - یا - «زندگانیِ خداوندِ عالم سلطانِ اعظمِ شهنشاه معظّم» و بعد ازو بزرگترین خطابی این است: «خداوندِ ولیّ الأنعام ملکِ مظفّرِ مؤیدٍ منصور»، انگاه «زندگانیِ خداوندِ ولیّ النعم صاحبِ اجلّ سیّد عالمِ عادل» و بسلطان «خداوندِ ولیّ النعم» جز بزرگانِ ملوک ننویسند و بعد ازین «صدرِ اجلّ»، انگاه «خداوندِ ولیّ النعم»، انگاه «مولانا اجلّ ولیّ النعم»، انگاه «مولانا اجلّ منعم»، انگاه «حضرتِ اعلی»، انگاه «مجلسِ اعلی» انگاه «مجلسِ عالی»، انگاه «مجلسِ رفیع»،

انگاه «مجلسِ سامی»، انگاه «مجلسِ شریف»، <۵۶ b> انگاه «سید نا أجلّ ولیّ النعم و منعم»، انگاه «جانبِ کریم»، انگاه «امیرِ عمیدِ اجلّ» و «امیرِ رییسِ اجلّ»، انگاه «خواجهٔ عمید» انگاه «خواجهٔ رییس» و «اجلِّ سیّد» برترین خطابی است و درین روزگار در القابِ ترکان «کبیر» بر «سیّد» می‌افزایند و درالقاب خواجگان «أخصّ» و «أوحد» و ازین فروتر «أجلّ» تنها، انگاه «جلیل سیّد» انگاه «سیّد» تنها، انگاه «جلیل»، انگاه «أوحد»، انگاه «فاضل» و «معتمد» و مانندِ این و هر صنفی را از مردمان خطاب بر وجهی دیگر بود، چنانک:

الملکالأجلّ	الأمیرالأجلّ	الأمیر العمید	الأمیرالرئیس
السیّدالأجلّ	القاضیالإمامالاجلّ	الشیخالإمام	الإسفهسالار
القائد	السالار	الحاجب	الوتاقباشی
الزعیم	الحرّه	الرئیسه	الأجلّ السیّده

زنان را «أجلِّ سیّده» می‌نویسند هر چند «أجلّ» صفتِ مردان است امّا بتأویلی روا می‌دارند تا گران نشود.

و در القاب برترین درجتی آنست کی بدین بود، انگاه باسلام، انگاه به ملوک و سلاطین، انگاه به دولت، انگاه بملک، انگاه بمعالی، انگاه فلانِ خراسان - یا - فلان العراقین، انگاه کفاة، انگاه امرا و رؤسا، انگاه حضرت، و واجب شمارند در خطاب و القاب از برترین درجه ابتدا کردن و بر ترتیب نزول کردن تا بآخر.

هشتم

هر کجا محترمی را یاد کنند دعا نه کردن و تقصیر دران اهانت شمارند و ما باصنافِ دعا اشارت کنیم:

خدای: سبحانه و تعالی.

ایزد: عزّ و علا.

خداوند: جلّ جلالُه.

حقّ: جلّ و عزّ.

افریدگار: جلّت قدرتُه.

رسول: صلّی الله علیه و سلم.

مصطفی: صلوات‌الله علیه.

پیغامبر: علیه السلام.

خلیفهٔ رسول: رضی‌الله‌عنه ـ یا ـ رضوان‌الله علیه.

امیرالمؤمنین: کرمّ الله وجهه.

انبیا: صلوات‌الله علیهم.

صحابهٔ رسول: رضی‌الله عنهم.

ایمّهٔ سلف: بیّض الله <a ۵۷> و جوهَهم ـ یا ـ قدّس الله أرواحَهم.

خلیفهٔ حقّ را: أمیرالمؤمنین ـ ضاعف الله جلالتَه.

حضرتِ خلافت را: أسبغ الله ظلالها.

مواقفِ مقدّس نبوی: أعلی الله سدّتَها و نصررایتها.

سلطان را: خدایگانِ عالم ـ خلّدالله ملکه.

سلطانِ اعظم: أدام‌الله سلطانَه.

خداوندِ جهان: أعزالله انصارَه.

حضرتِ اعلا: جلّت ـ یا ـ أدام الله علاها.

معسکرِ منصور: نصره الله.

رایات عالیه: نصرها الله ـ یا ـ أعلاها الله.

موکبِ اعلیِ سلطانی: لازال النصر سابقه و الفتح سائقه.

خاتونِ حضرتِ عالیه را: خاتونی ملکی ـ أجلّهاالله.

مهدِ عالی: أعلاها الله.

وزیر را:حضرتِ‌عالی ـ یاـ مجلسِ‌اعلی و رکابِ عالی ـ أعلاه الله ـ یا ـ زید علاۤءً.

دولت را: شیّدالله قواعدَها ـ یا ـ شیّدالله بنیانَها و ثبّت أرکانها.

مجلس ِ عالی: أعلاه الله.

مجلسِ سامی: أسماه الله، زاده الله سموّاً، دام سامیاً.

مجلسِ رفیع: رفعه الله، زید رفعةً.

مجلسِ شریف: شرّفة الله، زاده الله شرفاً.

جانبِ بزرگِ خداوندی: أدام الله منعتَه.

جانبِ کریمِ فلانی: أکرمه الله.

جانبِ محروسِ فلانی: أدام الله حراستَه ـ یا ـ لازال محروساً.

نایبِ محروسِ فلانی: حرس الله عزّه.

خداوند: ادام‌الله علاه ـ یا ـ جلالته ـ یا ـ أعزالله نصره ـ یا ـ کبت الله اعداءهَ.

مولانا أجلّ: أعلی الله قدره.

سیّدنا أجلّ: أدام‌الله علوّه ـ یا ـ أدام الله سموّه ـ یا ـ أطال‌الله بقاءَه ـ یا ـ دام عزّه و نعماءه.

آن محتشم: أدام الله رفعتَه ـ یا ـ دامت نعمتُه.

آن بزرگ: أدام الله دولتَه ـ یا ـ اقبالَه.

آن مهتر: أدام الله رفعتَه و بهجتَه و حرس مُهجتَه.

خواجه فلان: أدام‌الله تأییده و أجزل من عوارفه مـزیدَه ـ یـا ـ أدام‌الله تمکینَه و حرس دینَه و دنیاه.

فلان: أدام‌الله توفیقَه و سهّل الی الخیرات طریقَه.

خواجه: أدام‌الله عزّه ـ یا ـ دام عزّه.

معتمدی: أعزّ الله ـ یا ـ سلّمه الله ـ یا ـ دامت سلامته.

ولدی: أسعده الله ـ یا ـ دامت سعادتُه.

فرزندِ خرد را: أنبته الله نباتاً حسناً.

<۵۷ b> زن را: حجرهٔ محروسه ـ حفظها الله و سترها ـ یـا ـ أدام الله عصمتَها.

کتاب خانهٔ معمور: عمّره‌الله.

ضیاعِ معمور: کثّرالله خیرَها.

چهارپایانِ خاص را: بارک‌الله فیها.

پیرانِ علما را: بارک‌الله فی أنفاسه.

ایمّه را: أدام الله أیّامَه ـ یا ـ جمالَه.

محبوس را: خلّصه الله ـ یا ـ عجّل الله نجاتَه.

بیمار را: أشفاه الله ـ یا ـ عجّل الله شفاءَه.

گذشته را، اگر بزرگ باشد: خـداونـدِ سـعید ـ أنـارالله بـرهانَه ـ یا ـ أکرم الله مثواه ـ یا ـ تغمّده الله بغفرانه.

مقتول را: شهید ـ لقّاه الله رضوانَه ـ و اگرفروتر بود: غفرالله له ـ یا ـ رحمةالله علیه ـ یا ـ رحمه‌الله.

روزگـارِ گـذشته را: عـهدِ کـریمِ فـلان ـ سـقاه الله، بـروزگارِ فلان ـ ذکره الله بخیرٍ.

مصیبت رسیده را: عظّم الله أجرَه، خیّرالله مُصابَه و أجزل ثوابَه.

غایب را: ردّه الله الی وطنه سالماً غانماً.

مفسد را: أصلحه الله، تاب الله علیه.

اهلِ ذمّت را: أرشده الله، هداه الله.

رعیّت و اهلِ صلاح را: کثّرهم الله ـ یا ـ حاطهم‌الله ـ یا ـ أحسن‌الله حیاطتَهم.

فرزندان را: أحسن‌الله الامتتاع بهم.

لشکرِ خویش را: اولیاء دولت و انصارِ حق و شیعتِ ملت ـ أیّدهم الله بنصره.

لشکرخصم را:گروه طغیان وحزبِ شیطان واهلِ زیغ و ضلالت – خذلهم‌الله و اخزاهم و دمرّعلیهم و أفناهم.

ماهِ رجب را: شهر الله الأصّم ـ عظّم الله حرمتَه.

ماه رمضان را: شهر الله المبارک ـ یا ـ شهرالله الأعظم ـ عظّم الله برکتَه.

عید را: عیدِ مبارک ـ عرّفه الله برکتَه.

وهردعایی که زنی را گفته شود بها و الف نویسند، چون «عزّها»و «تأییدها» و دو مرد و دو زن را «عزّهما» و جمعِ مردان را «عزّهم» و جمعِ زنان را «عزّهنّ» و اگر مشافهه گفته باشد یک مرد را گوید: <a ۵۸> «أعزّک‌الله» ودو مرد را گوید «أعزّکما الله» و گروهی مردان را «أعزّکم‌الله» و زنی را گوید، «أعزّک‌الله»، دو زن را «أعزّکما الله» و گروهی زنان را «أعزّکنّ الله».

۱۷ـ دعایی: دعای N.

نهم

هرکجا در نامه سخن را بخویشتن یا بمکتوب الیه باز باید بستن باید کی همان مرتبت کی در خطاب نهاده باشد نگاه دارد، تا ازان باز پس‌تر نیاید کی اِزرایی بود بمکتوب الیه و برتر نشود کی ناهمواری بود در سیاقت و دلیل کند بر سو < ءِ >معرفتِ کاتب.

و بلندترین پایهٔ باب ان بود کی گوید: «خداوند ـ عزّ نصره ـ فرمود و بنده فرمان برداری کرد» ، « مولانا مثال داد و خادم فرمان برد» ، «سیّدنا أجّل اشارت فرمود، این خادم بر موجبِ آن برفت» و اکفارا گوید: «مجلسِ سامی ـ یا ـ او بزرگ ـ یا ـ او محتشم فرمود و این خدمتکار ـ یا ـ من خادم ـ یا ـ این دوستدارو این کهتر و این مخلص بجای آورد».

و کهتران را گوید: «او برادَر و او دوست ـ یا ـ فلان الملک گفته بود و اقتراح کرده و در خواسته بود و من دوست و برادَر مرضاة او جستم» ، یا «تو التماس کردی و من باجابت مقرون گردانیدم و اجابتِ آن واجب دانستم» و «خداوند» مطلق بیش از ان بود کی «او خداوند»، و «بندهٔ» مطلق کم ازان بود کی «این بنده»، و «این بنده» کم ازان بود کی «من بنده»، و در جمله بمخاطب «تو» و «من» جز با کهتران سخن نگویند و اگر جایی با اکفا رخصت بود کی «من» گوید باید گفتن کی «من خادم» و «من کهتر» و امّا مطلق روا نیست و «تو» خود روانیست بهیچ حال با اکفا فکیف با مهتران، و انجا کی مخاطبت روا دارند چون ابتدا بمغایبت کرده شد لازم اید همان طریق بسربردن و بهیچ وجه مستجاز نیست از مشافهت بمغایبت

و از مغایبت بمشافهت شدن تا معلوم بود خاصّه در پارسی، و مخاطبت آن بود کی گویی: «تو کردی» و «من گفتم» و مغایبه ان بود کی گویی: «او مهتر یا او گفت، و این کهتر یا این دوست گفت».

دهم: عرضه کردنِ اعتقاد

<۵۸ b> بباید دانست کی آرزومندی نمودن بملوک از ادب نیست، بلکِ چون از ثنا فارغ شد حال دعاگویی و هواخواهی خود عرضه کند و باز نماید کی شکرِ نعمت او می‌گزارد و امّا بفروتر ازان نیازمندیِ خود عرضه کند و باز نماید کی بی‌سعادتِ خدمتِ او روزِ نیک ندارد و بی‌سایهٔ اقبالِ او از روزگار برخوردار نیست و مانندِ این، و در جمله ارزومندی با کفا نمایند یا بکسی کی بیک درجه بیش برتر از کاتب نباشد.

یازدهم: بمقصود پیوستن و حاجت خواستن

قاعدهٔ عرضه کردنِ حاجت در سخن آنست کی در نامه یا در محاورت بسخنی ابتدا کنند کی مخاطب را خوش آید و انرا بر طریقِ خوش آمدِ او می‌رانند و دلِ او را بدست می‌آرند و رویِ سخن فا مقصودِ خود می‌کنند و این مقدّمه را «تشبیب» گویند و در شعر و نامه و محاورت همه یکسان بود و این را ضبطی نیست، تا انگاه کی از تشبیب بمقصود پیوندی سازند چنانکِ مقصود با تشبیب بسببِ ان پیوند مناسب شود انگاه ان پیوند را «تخلّص» گویند و چون تمامی مقصود عرضه کرده شد بپایان سخن باز نمایند کی اگر غرض بر ارد ضایع نخواهد بود و ملوک را بثواب و آبادانیِ ولایت و دعاء خیرِ مسلمانان و نیکو حالیِ رعیّت

۱۹ـ بسبب: نسبت N .

وعده دهد و بزرگان را بنامِ نیکو و ثنایِ خوب و دعاء خیر و ثوابِ آخرت یا بخدمتکاریِ خود و اکفارا بقضاء حق و وفاداری و نیکو پیوندی و کرمِ عهد و کهتران را با حماد و حق‌شناسی و اومیدِ فردا.

دوازدهم: بیرون شدن از نامه و تمام‌کردنِ آن

و شرط باشد کی مقطعِ سخن نیکو سازد، چه در هر سخن کی باشد مطلع و مخلص و مقطع بیشتر نگاه کنند و رسمِ دبیران آنست کی در آخرِ نامهٔ بزرگان باز نمایند کی «ان التماس کی کرده شد < ۵۹ a > تحکّمی نیست، بلکِ نیازمندیِ خویش بعنایت عرضه کردم، انچِ رایِ او بیند می‌فرماید» و باکفا این معنی نویسند کی «دل خواستِ من این بود کی این مقصود باز نمایم، انچِ از کرمِ عهدِ او آید می‌کند» و با کهتران گویند: «این معنی جد شناسد و این کار واجب داند»، انگاه برعقب آن همه ببزرگان بنویسد: «و بنده را بجوابِ این خدمت تشریف فرماید و باوامر و نواهیِ خود بزرگ گرداند تا شرطِ بندگی خود بجای ارد» و با اکفا گویند: «من کهتر را بجوابِ این تحیّت شادمان گرداند و مهمّی کِباشد اشارت کند تا بر موجبِ آن رفته اید انشاءالله» و با کهتران گوید: «باید کی پیوسته نویسد و احوال نماید تا پسندیده اید».

سیزدهم: تاریخ

و هر چه از خداوندانِ فرمان بود تاریخ درو واجب بود، امّا هرچِ کهتران نویسند اگر بولیِّ نعمت نویسند شرط باشد کی تاریخ یاد کنند چون مسافت دور باشد، و اگر بدوستان نویسد ادب آن بود کی بی تاریخ نباشد و هرچِ از دیوانِ بزرگان بود تاریخ

بناخر بود و هرج از کهتران بود باوّلِ نامه بعد از صدر، چنانکِ بنویسد: «این خدمت نبشته آمد اوّل روز از ماهِ رجبِ سنهٔ کذا»، و بر دو نوع تاریخ می‌نویسند، یکی : «کتبت غرّه شهرِ کذا» و «الثانی من شهر کذا» و «الحادی عشر من شهرِ کذا»، «المنتصف من شهر کذا» و هم برین نسق تا باخر و این رسمِ مستوفیانست و یکی دیگر: «لغرّة شهرِ کذا» و«لاثنتین خلتا من» و «لثلاث لیال خلون» و «للنصف من شهرِ کذا» وهمچنین تا بیستم، انگه همی‌نویسد «لعشر بقین من شهرِکذا» و «لتسع بقین» و«لثمان‌بقین» و«لاثنتین بقیتا» و«للیلةبقیت» واین رسمِ دبیرانست وروا نباشد کی نخست روز را نبیسند «للیلة خلت»، برایِ انکِ ما بلیله شب و روز هر دو را خواهیم و در نخست روز هرچ نبشته شود هنوز شباروزی نگذشته باشد، و بدانکِ چهار ماه را شهرِ ماه بباید نبشتن هر اینه <۵۹ b> شهرِ ربیع‌الأول و شهر ربیع‌الآخر و شهرِ رجب و شهرِ رمضان و بدانکِ جمادی بدو الف گفته شود الاّ انکِ آخرین را بصورتِ «یا» نویسند و الفِ اوّل را از خط حذف کنند «جمدی» بنویسند، امّا روانیست البته کی یابدل کنند چنانکِ عامّه همی نویسند «جمیدی»، ونخستین را جمادی‌الاولی خوانند و دوم جمادی‌الاخره، علامتِ تأنیث واجبست تا معلوم باشد.

چهاردهم: ختامِ نامه

بدانکِ در سنّنست کی هر سخن کی بمستقبل تعلّق دارد بر عقبِ آن کلمهٔ استثنا گفته شود؛ چنانکِ گویی: «تا بموقع افتد إن شاءالله تعالی»، «تاتمام‌کرده آید إن شاءالله وحده» ، « چشم دارم کی چنین کند إن شاءالله عزّ و جلّ» و چون نامه ختم کرد: «والسلام»، انگاه زندگانی

---

۸ و ٦ـ لاثنتین: للثنتین N.

با همان خطاب و القاب کی در صدر اثبات کرده بود بنویسد و بر عقبِ آن تحمید و صلوات و کلمهٔ اعتصام بنویسد چنین: « الحمدلله وحده و به نستعین وصلی الله علی رسوله محمّد واله أجمعین وحسبنا الله ونعم المعین»؛ تحمید و صلوات سنّتست و اعتصام ادب است و سنّت چنان بودست کی تحمید و صلوات در اوّلِ نامه همی نبشته‌اند، تا بروزگار بنی‌امیّه عبدالحمید کاتب باخرِ نامه باز برد و آن رسم هم بران بماندست.

پانزدهم: عنوان

هرچِ رعیّت بملوک نبیسند آن را عنوان رسم نباشد، بلکِ چون نامه فراشکنند بر جانبِ چپ نشیند از سرِ کاغذ و انجا کی جایگاهِ نامِ کاتب بود نامِ خود اثبات کند بتواضعی کی لایق بود، تا برسمِ قصّه رفته باشد و انگاه شرط بود کی خویشتن را بدان نام تعریف کند کی مشهورتر بود نزدِ عوام تا بتواضع نزدیکتر بود، چنانکِ اگر حسن نام بود یاابوالفضل بصیغتِ عربیّت ننویسد، بلکِ بنویسد «بنده حسنِ فلانی» بی الف و لام، یا «کمترینِ بندگان بلفضلِ فلانان» و ازین گذشته آن بود کی نامِ <a ۶۰> خود در درونِ نامه نویسد بر جانبِ چپ از بالایِ سطرِ تسمیه و هرچه درجهٔ مکتوب‌الیه بدین بزرگی نباشد انگاه عنوان واجب شمارند و در روزگار پیشین رسمِ عنوان نبودست تا انگاه که یکی از پادشاهانِ روم رسمِ عنوان بفرمود و آن آیین بماند و امروز عنوان کرامتی شمارند مر مکتوب الیه را، همچنانکِ نبشتنِ زندگانی در صدرِ نامه، و چون نامه را طیّ کرده شد بیاضِ سرنامه را دو تا فراشکند چنانک طرفِ کاغذ بر بالاءِ سطرِ تسمیه نشیند انگاه بر طرفِ آن شکن بر ظهر بنبیسد و اگر مکتوب الیه بس بزرگ سر تا سرِ آن سطر خطاب

۱۸ـ کرامتی: کرامی N .

والقاب او بنویسد و نامِ خود در زیرِ آن سطر بر جانبِ چپ اثبات کند و اگر ازین فروتر بود انگاه آن بیاض بدو فرا کرده از بالا بدو نیمه بشکنند تا میانه‌ش پیدا اید و پس بر جانب راست نشیند و خطاب و القاب و کنیت و نام و نسبتِ مکتوب الیه بنویسد در چند سطر و بر جانبِ چپ نشیند در برابرِ آن و خویشتن را بتواضعی کی لایق بود بدو نسبت کند و نام و نسبتِ خود بنویسد و از عنوانها بلندترین آنست کی سرتاسرِ عرض بنویسد: «الحضرةالعاليةالفلانيّة» ـ یا ـ «المجلس العالی الفلانی»، و همه القاب را بر سبیلِ نسبت یاد کنند بی‌نام و کنیت، بدان معنی کی بدین القاب خود تعریف حاصلست و او ازان مشهور ترست کی نام و نسبت باید گفت و بعضی خود ازین برتر می‌شوند و همی‌نویسند: «عندالحضرةالفلانيّة» با تمامیِ القاب، انگاه نامِ خود نویسد و «خادمها فلان» ، در نامِ خود این عنوان درج می‌کنند و ازین گذشته «حضرة الشيخ‌العميد الأجلّ السيّد فلان» ، انگاه «مجلس الشيخ العميد الأجلّ السيّد» و بعراق «مجلس» بزرگتر ازان دارند کی «حضرت»، انگاه الشيخ بالف، انگاه «للشيخ» بلام <۶۰b> و اینجا کی «للشيخ» نویسند خویشتن را بعضی «مِن فلان» نویسند و بعضی بی «مِن» بنویسند و این عنوانِ بلام جز بخدمتکارانِ خود نتوان نبشتن و ازین فروتر آن بود کی «للشيخ فلان» بر جانبِ چپ نویسد از جایگاهِ عنوان و نامِ خود در بطن نوَیسد «من فلان» و نیمهٔ راست از عنوان بیاض بگذارد و نازلتر ازین عنوان نبود بلکِ نامِ خسود در درون می‌نویسند و بر جایگاهِ عنوان بنویسند کی «فلان کس خواند» ـ یا ـ «بفلان کس رسد» و از اوّل وضعِ عنوان چنان بودست کی بر نیمهٔ راست می‌نبشته‌اند، «مِن فلان»

و بر نیمهٔ چپ می‌نبشته‌اند: «الی فلان» ، بعد ازان برایِ تواضع و احترام مکتوب الیه را نام بر خطابِ او تقدیم کردند و بر راست نبشتند و نامِ کاتب بر جانبِ چپ، و این تواضع با ملسمانان حلالست،.امّا با اهلِ ذمّت و مخالفانِ دین روا نبود؛ بلکِ بر جانبِ راست بنویسد، «مِن فلان» و بر جانب چپ «الی فلان»، و بدانکِ کنیت در عنوان واجب بود نبشتن، چی آن بمنزلتِ لقبی شمارند و کنیت اسمی بود کی در اوّلِ او «أبو» یا «أبا» یا «أبی» در باشد، چون «ابوبکر» و «أبانصر» و «أبی علی» و این هر سه را معنی یکی است ولکن اگر بر عنوان «حضرة» یا «مجلس» یا «للشیخ» بلام نبشته شود «أبی فلان» بباید نبشتن و اگر «الشیخ» بالف نبشته شود «أبوفلان» باید نبشتن و امّا «أبا فلان» خود در عنوان بکار نشود و می‌گویند در روزگارِ پیشین رسمِ کنیت نبودست تا انگاه کی میانِ عرب و کسری صلحی افتاد برانکِ اشرافِ عرب فرزندانِ خود را بنوا بدرگاهِ کسری فرستادند، انگاه هر چند گاهی پدران می‌آمدند و فرزندانِ خود را همی‌دیدند، چون رسیدندی فرزندان معروف گشته بودندو پدران نه بر درگاهِ کسری، می‌گفتند: «این پدرِ فلان است و ان پدرِ فلان» و چون بازگشتندی «أبو» را شرفی و تنویهی شمردندی و این رسم را <۶۱ a> محمود داشتند و کرامتی گشت؛ پس هر کِرا کنیتِ مکتوب‌الیه معلوم بود بباید نبشتن و هر کِرا معلوم نبود بر یکی از پنج گونه قیاس باید کردن، یکی انکِ از اسامیِ انبیا و اولیا گرفته شود چون «أبو سلیمان داود» و «أبو داود سلیمان»و«أبو یعقوب یوسف» و «أبو یوسف یعقوب» و «أبو اسحاق ابراهیم»و«أبو ابراهیم اسحق» و «أبوالحسن علی» و «ابوعلی الحسن»؛

دوم از معنیِ نام گیرند چون «أبوالعلاصاعد» و «أبوسعید أسعد» و «أبوالفتح المظفر» و «أبوالمظفّر نصر» ؛ سوم از پیشه و حالِ او گیرند چون «أبو یحیی عیسی»؛ چهارم از ضدِّ حالِ او گیرند چون «أبوالمسک کافور» و «أبو سالم حرث» و «أبوحرث سالم»؛ پنجم انکِ «أبوعبدالله» کنیت کنی کی هر اینه این راست باشد و برایِ این است کی هر کِرا نامِ پدر معلوم نبود «فلان بن عبدالله» نویسند و در میانِ تازیان مشهور شدست کی «عبدالرحمن» و«عبدالرحیم» و«عبدالکریم»را «أبوالقاسم» نویسند و «عبّاس» را «أبوالفضل» و «فضل» را «أبوالعباس» و ترکان را هر کِ در نامِ او «تگین» در بود چون «سبکتگین»«أبومنصور»نویسندوانکِ «تگین» در نیاید چون «قایماز» و «سنقر» و مانندِ این «أبوسعید» یا «أبوالفوارس» یا «أبوالحرث» یا «أبو شجاع» یا «أبوالمظفّر» می‌نویسند و هندوان را «أبوسعید» یا «أبو بشر» نویسند و رومیان را و غوریان را «أبوالعباس» نویسند و بعد از کنیت نامِ مکتوب‌الیه و نامِ پدرش و نامِ جدّش و نسبتی کی بدان معروف بود چون «هاشمی» و «عراقی» بنویسد و اگر مکتوب‌الیه بس معروف بود و بر نام پدر اختصار می‌کند اختصار باید کردن، الاّکی جدّش بغایت بزرگ بوده باشد کی نسبت با آن جدّ بردن اکرامِ او بود و همیدون اگر بس معروف بود نسبتِ فلانی بنویسند الاّ جایی کی آن نسبت او را شرفی بود چون «هاشمی» <b ۶۱> و «حسینی» و مانندِ این و چون از مکتوب الیه پرداخته شد برُ جانبِ چپ نشیند و نامِ خود بنویسد و خویشتن را بخدمتِ او یا بدوستداریِ او باز بندد بلفظی کی بتواضع نزدیک بود و بدانکِ بلندترین مرتبتی کاتب را آن بود کی نامِ خود بر بالاء سطرِ تسمیه نویسد باخرِ سطر «مِن فلان» وازین فروتر آنکِ اگر بکنیت معروف بود بنویسد

۷ـ «عبدالکریم» را: عبدالکریم و N .

«أبوفلان» و این جز ببنده و چاکرِ خود نتوان نبشتن و «مِن فلان» جز از منصبِ وزارت پسندیده نیاید و انکِ امرا لقبِ خود با نام همی‌نویسند سبب آنست کی بدان لقب از حضرت تشریف یافته باشند بهمان شرف خویشتن را مشهور می‌گردانند و ازین فروتر انکِ «مِن فلان» بر عنوان نویسد و ازین فروتر «فلان» در بطنِ نامه انگاه «فلان» بر ظهر در عنوان، انگاه «ولیّه» بر عنوان کی معنیِ این آنست کی «ولیّ نعمته» و این جز بخدمتکاران‌ننویسند،انگاه «اخوه» و «صفیّه» و «صدیقه» کی این بکسی شاید نبشتن کی او را ببرادری و دوستیِ تو فخری بود، انگاه «فداءه» و «صغیره» و «صنیعه»، انگاه «خادمه»، انگاه «عبده» و این «عبده» و «خادمه» امروز اکفا بیک دیگر همی‌نویسند تواضع را، انگاه «الخادم»، انگاه «العبد»، انگاه بپارسی «بنده» ـ یا ـ «کمترینِ بندگان» و اهلِ علم و تقوی قلمِ خویش را از «خداوند» و «بنده» نگاه دارند، رسمِ ایشان آن است کی ببزرگان بنویسند: «خادم‌الدعاء» ـ یا ـ «الداعی لدولته» ـ یا ـ «الداعی له» و بدوستان نویسند «المفتخر بخدمته»، «المعتّد بولائه» و مانندِ ان.

شانزدهم: مهر کردنِ نامه

هرچِ قصّه بود ختمِ آن پسندیده نیست، امّا هرچِ بیرونِ اینست ختم درو ادب شمارند کی گفته‌اند «کرم الکِتاب ختمه» و در قدیم هر نامه کی بسلطان نبشته‌اند بگلِ سیاه ختم کرده‌اند و هرچِ برعیّت <۶۲ a> و اکفا نبشته‌اند بمومِ سیاه و اگر تعجیلی بودست نقطی بر جایگاهِ ختم نشان کرده‌اند تا دلیلِ عذر باشد و امروز برالصاقِ مجرّد اقتصار کرده‌اند و اگر احتیاطی باید بر موضعِ پیوند علامتی می‌کنند و شرط بود اگر ختم خواهد

کردن کی بر یک گوشه در زیرِ عنوان بنویسد «مختومٌ نقش الختم کذا و کذا» تا پوشیده نماند و همچنین اگر در اندرونِ نامه نبشتهٔ دیگر نهاده باشد بر یک گوشه از ظهرِ عنوان بنویسد «دَرجُه کتاب فلان» و اگر دو بود «دَرجُه کتابان» ـ یا ـ «طیّه فصل» و مانندِ این و باید کی الصاقِ نامه و پیوندهاء بطن بلزاقی کند خوش رنگ و خوش بوی و از لزاقِ خرّازان دور باشد کی رنگِ او مکروه است.

هفدهم

چون از نبشتن فارغ شد اگر تر بود اندکی خاکِ پاکیزه برو پاشد روا باشد کی در سنّت امدست و بفالِ نیک است و چون در خواهد نبشتن اگر یک گوشه پایانِ کاغذ قدری بیندازد تا شکلِ مربّعی باطل شود کی تربیع شکل نحوستست و چون بدستِ رساننده خواهد داد پیشِ او اندازد تا بردارد کی بفال دارند.

هژدهم

عنوان را و هر فصل را کی بر ظهرِ نامه نویسد چنان سازد کی سرهاء حروف سویِ سرِ کاغذ باشد و در بطنِ نامه سطرها چنان گیرد کی سر تا سرِ عرضِ کاغذ نبشته شود بهمواری و اگر بر جانبِ راست چیزی بیاض بگذارد گوش دارد تا مبادیِ سطور راست دارد، چنانکِ هیچیز در اوّلِ سطری نتوان افزودن، مستوفیانرا عادت است کی بیاضی باخرِ سطورِ نامه باز گذارند تا اگر در اثنایِ نامه حسابی نقش باید کردن بارز را جای بود، پس دران حاشیت هم راستی نگاه دارد.

نوزدهم

هر نبشته کی تمام کرد باز فرو خواند و تأمّل کند تا اگر در خط و لفظ خللی بود اصلاحِ ان از حک و الحاق بکند و این نکته را خوار نگیرد <۶۲ b> کی بسببِ این خللها افتادست دبیران را.

بیستم

چون نامه را طیّ کند بیاضِ سرنامه را دو تا بشکنند، چنانکِ سرِ کاغذ بر سرِ الفهاء تسمیه نشیند تا چون عنوان نویسد بر ظهرِ وی دو تو نبشته شود و نشان ازان بر عنوان پیدا نیاید.

بیست و یکم

«توقیع» و این رسمِ خداوندانِ فرمان است و توقیع بر دو گونه اید: یکی برایِ نشان بود، یکی برایِ فرمان؛ انکِ برای نشان بود کلمه‌ای بود در حمدِ ایزد تعالی، چون «الحمدلله علی نعمه» ـ یا ـ «حسبی‌الله وحده» و انچ برایِ فرمان بود فصلی بود موجز کی بر همه مقصودِ نامه مشتمل بود و بپایانِ نامه در اثنایِ سطور نویسند.

و بباید دانست کی «نامه» ان نبشته را خوانند کی بمسافتی دور فرستند و از چند نوع سخن درو تقریر کنند و تاریخ و عنوان دارد.

۱۵ـ در حاشیه باشارهٔ "فایده": «و خطاب و مفاوضه همین معنی دارد، الا انک در مواضع تعظیم استعمال آن لایق ترست» ۱۶ و ۱۵ ـ در حاشیه: «فرق میان نامه و رقعه آنست کی نامه را تسمیه و عنوان و تاریخ باشد و در رقعه کاتب نام خویش در اثناء سخن یا در آخر نویسد و بجای تسمیه این کلمات نویسد: الحمدلولیه، العزة لمولیها، هوالمعین، هوالکافی، هوالمستعین و مانند آن»

و «رقعه» ان نبشته را خوانند کی مسافتی دور در میان نباشد و بر یک مقصود بیش مشتمل نبود و عنوان و تاریخ ندارد.

و «ملطّفه» ان نبشته را خوانند کی سرّی نازک درو باز نموده باشند و مقرمط بر کاغذِ باریک نبشته و بی‌عنوان ملصق کرده [تا چشم کسی بحیله بر مطاویِ آن نیفتد].

و «مواصفه» [نبشته‌ایست کی خدمتکاران مخدومِ خویش را بحکمِ حجّت باز دهند کی اگر از من جریمه‌ای حاصل گردد غرامتِ آن بکشم.

< و > «تذکره»] ان نبشته را خوانند کی خدمتکاری بمنعم نویسد مشتمل بر چند مهم، هر یک را فصلی علی حده نبشته و بیاضی بآخرِ آن فصل گذاشته تا جوابِ هر مهمّی بر عقبِ ان مهم بنویسد.

و «موامره» آن نبشته را خوانند کی مخدوم چند مهم بفرماید و تفصیل ان بر درجی ثبت کند تا خدمتکاران بر حسبِ آن می‌روند.

و «قصّه» آن نبشته را خوانند کی رعیّت بسلطان و والی بردارند در عرضه کردن حالی یا حاجتی.

و «منشور» و «مثال» و «طغرا» نبشتهاء سلطانی را خوانند، الاّ انکِ «منشورِ خاص» ان مثال را خوانند کی بتفویضِ عملی بود و «طغراء خاص» ان مثال را خوانند کی سلطان دهد <a ۶۳> و «مثال» همه نبشتهاء ولاة را شامل است.

۵ و ۴ـ [تا چشم ... نیفتد]: در حاشیه باشارهٔ «خ» (= نسخه) ۹ و ٦ ـ [نبشته‌ایست.. تذکره»]. در حاشیه باشارهٔ «صح».

۱۷ و ۱٦ ـ در حاشیه: «منشور مثالیست از دیوان انشا که بتفویض عملی از اعمال صادر گردد و بتوقیع پادشاه و حکما کی شموس سپهر تجارب اند موقع باشد، گفتند: المناشیر مناشیر و المقطعون مقطعون، الحق حکمتی بلیغ است هم لفظی فصیح و هم معنیی ملیح (مصباح الرسائل)».

فصل

چون از مراسمِ عنوانات پرداخته امد کنون بیان کنیم کی سیاقتِ سخن در نامها چون بباید.

بدانکِ مدارِ دبیری بلکِ مدارِ سخن گویی بر سه رکنست: یکی شناختنِ معنی و تصوّر کردنِ ان بتمامی، دیگر بدست آوردنِ الفاظی کی بر معنی ساخته باشد چنانکِ با مقصود برابر بود، اگر معنیِ او از مقصود زیادت شود <.....>، سوم کاربستنِ ان الفاظ و پیوستنِ سخن چنانکِ بروشن‌ترین وجهی بر تمامیِ مقصود دلالت کند و هنر و عیبِ سخن درین سه رکن پیدا آید.

امّا معنی: باید کی از اوّل مقصودهاء نامه را بجملگی در فکرت آرد و چون بقلم بپیوست در هر معنی کی شروع کند تا بتمامی بیان نکند بدیگری انتقال نکند و بعضی ازین مقصود و بعضی ازان بهم بر نیارد و اگر در میانهٔ سخن معنیي دیگر را با سخنِ خویش اتّصالی بیند، اگر سخن را ازان قوّتی نخواهد بود انرا بیگانه شمارد و دامن بدان باز نزند و اگر قوّتی بود بطفیل و تبعیّت سایه بران افکند و طرفی ازان بر سبیلِ حشو بمددِ سخنِ خویش آرد چنانکِ فایدهٔ بیان بیفزاید و از سخنِ اوّل بیرون نشود، و چون مقصودی تمام کرد بمقطعی ازو بیرون شود کی با مطلعِ سخنِ دوم بیگانه نباشد و اگر بهیچ حال خویشی نبیند میانِ هر دو معنی، ببیتی یا بمثلی یا بحکمتی از سخنِ اوّل بیرون شود انگاه بر سبیلِ استیناف ان سخنِ دیگر آغاز کند؛

و امّا لفظ را هنر و عیب در دو چیز نگاه دارند: یکی در الفاظِ مفرد، دیگر در پیوستنِ مفردات با یک دیگر، امّا لفظهاء مفرد را

باید کی در نامهٔ پارسی جز بوقتِ ضرورت و بقدرِ حاجت بکار ندارد و انچِ بکار دارد، از پارسی و تازی، بپرهیزد تا نه رکیک و ناخوش بود و نه غریب و نادر، بلکِ میانِ این دو طرف الفاظی همی‌گزیند سهل و عذب و متداول و هر لفظ کی اصحابِ دیوان یا اهلِ روزگار <۶۳ b> بر معنیي بکار داشتند هر چند در وضع حکمی دیگر دارد، امّا متابعتِ استعمال کند کی عرف بر وضع مقدّم بود، چنانکِ در دیوان «مطالبت» «شکنجه» را خوانند و در وضعِ لغت «تقاضا» را و مانندِ این.

و بدانکِ رکاکتِ لفظ بچند چیز بود: یکی کی بفال ندارند چون «فروشد» و «بازپس ماند» و «نماند» و مانندِ این و درین نوع چنان پسندیده بود کی گویی: «سویِ نشیب رفت» و «عنان از ایشان بازکشید» یا «بمهمّی توقّف کرد» و «سپری شد» و انچِ بدین ماند، و دیگر بدانکِ لفظ در وضعِ خویش زشت بود، چنانکِ از مهتری عبارت نکنند کی «گرسنه شد»، بلکِ گویند «طبیعت تقاضاء غذا کرد» و از نجاست عبارت نکنند بنامِ خاصِ او، بلکِ گویند: «فضله‌ای که مددِ بنیت را نشاید» و مانندِ این، و دیگر بدانکِ لفظ در وضعِ خویش از معنیي قاصر بود پس وجه ان بود کی حقیقتِ او را بگذارند و مجازی بکار دارند، چنانکِ عالمی را ببسیاریِ علم بستایند، اگر گویند: «بسیار علمست» بدان مبالغت نباشد کی گویند «فلان در علم دریایی است بی‌معبر» و قاعدهٔ سیاقت آن است کی هر چند مجاز و استعارت بیش بکار برده شود سخن پسندیده‌تر و بلندتر آید؛ و بدانکِ بسیار معانی است کی در زبانِ پارسی از ان عبارتی نیست و همانا بودست ولکن مندرس شدست

بسبب استعمالِ تازی، چی دلالتِ تازی تمام‌تر است و همیدون بسیار پارسیهاست کی پسندیده و متداول است نزدیکِ خواص و بکار بردنِ آن در شعر و ترسّل خوب آید، چون:

یزدان: خدای تعالی	سروش: فرشته
سپهر: اسمان	باختر: مشرق
خاور: مغرب	اختر: ستاره
کیوان: زحل	برجیس و اورمزد: مشتری
بهرام: مریّخ	ناهید: زهره
تیر: عطارد	<۶۴ a> خرشید و مهر: افتاب
خسرو: پادشاه	خدایگان: سلطان
دیهیم: تاج	گاه: تخت
سپاه: لشکر	سپهبد: سپاه سالار
پهلوان: سالار لشکر	گُرد: مبارز
داور: حاکم	داوری: خصومت
دوده و تبار و تخمه: نژاد	میهن: خاندان
هنر: نیکی	آهو: عیب
ویژه: خالص	سگالش: تدبیر
سپنج: جایِ عازیتی	بسیج: شکردن سفر را
پدرام: خوش	رام: فرهخته
پژمان: غمگین	بدوس: طمع
همداستان: موافق و راضی	داستان: مثل
اندرز: وصیّت	پژوهیدن: تفحّص کردن

ژرف: دور، فرو	ستیغ: تندیِ بالا
ستوه: کم امدن	خامه: قلم
نوک: سرِنای، سرِ قلم و نیزه و جزان	پذیره: پیش بازشدن
یال: بر و دوش	پوزش: عذر خواستن
ستام: ساخت	بارگی: اسب نشستنی
ناورد: جولان	پشک: نیشتر
درفش: علم	نبرد: کوشیدن
پاداش: مکافاتِ نیکی	کیفر بردن: عاقبت بد بازبردن
جشن: مهمانی بزرگ	پاداشن: مکافاتِ بَبدی
نوید: وعده	گشن: انبوه
فرجام: بیرون شدنِ کار	مژده: بشارت و خبرِ خوش
این و مانندِ ان.	انجام: تمام شدن

و امّا در پیوندِ سخن باید کی در هر مقصودی انچِ مهم‌ترست مقدّم دارد و بر عینِ مقصود نص نکند تا نخست مقدّمه‌ای بتشبیب در افتتاحِ سخن نراند و تشبیب را چنان سازد کیِ از اوّلِ کلمه روی بمقصود دارد و ان وجه بر تدریج می‌افزاید، تا انگاه کی بتخلّص انجامد چنانکِ اگر مقصود تهنیت خواهد بود بیانِ نعمتها < ء > خدای تعالی کند و بشکر خواند تا بمخلص آن نعمت را بیان کند و تهنیت گوید، و اگر تعزیت خواهد بود از عدلِ ایزدی سخن بر دارد و فوایدِ بلاها بر شمارد و با صبر خواند تا بمخلص ازو

۱۷ـ می‌افزاید: می‌افزایند N .
۱۹ـ خواند: خوانند N .

بیرون اید و بمقصود پیوندد و در جمله در هر بابی سخنهاست کی در خورِ ان واقعه باشد <b ۶۴> طریقی برزد کی انچ در تشبیب تهنیت بکار دارد بگشایشِ دل و شادمانگی راه دارد و انچ در تعزیت بکار برد باندوه خوارگی و دردِ دل راه بود.

و در نامه هرچ گوید بجد گوید و هر مقصود کی بیان کند مفهوم و روشن گرداند و هرچ بلفظی کوتاه بران وقوف افتد دراز نکشد و هرچ بلفظی کوتاه مفهوم نشود کوتاه ننویسد ولکن دران شرح و بسط طریقی هویداتر و بمقصود نزدیکتر اختیار کند و سخنِ اسان را شرح ندهد و سخنِ دشوار را مبهم فرونگذارد و چون ابتدا بثنا کرد مثلاً بشکایت نشود و چون ابتدا بشکایت کرد بثنا انتقال نکند و اگر جایی حاجت افتد هر دو اسلوب گفتن بر میانه رود و نه در ثنا و نه در شکایت غلو نکند تا سخن ناهموار نشود و هرچ امر بود باستقصا نویسد و بر امتثالِ ان بوعدهاء خوب ترغیب کند و هرچ نهی بود بردع و زجر امیخته نویسد و بر ارتکابِ آن وعید کند و بر وخامتِ عاقبت و وبالِ مغبّتِ آن تنبیه کند و هرچ سؤال و التماس بود بتلطّف و چربی کند و بر اجابت بثواب نوید دهد و هرچ استعطاف بود برقّت و تواضع نویسد و خبرِ خوش بلفظی شیرین نویسد و خبرِ ناخوش با خرسندی دادن بیکجا نویسد.

و بباید دانستن کی پیوستنِ سخن دوگونه است: یکی پیوستنِ مفردات با یک دیگر و دیگر پیوستنِ جملتها بیک دیگر و این مرتبتِ

۱۷- چربی: جری N.

نخستین پایهٔ مبتدیان است و این مرتبتِ دوم درجهٔ استادان و سخن درین مرتبت بنهایت رسد و سخن سرای را اینجا بلیغ خوانند و انواعِ تصرّف را که درین درجه پیش آید ضبطی نتوان کردن، امّا چند نکته کی در مبادیِ این صناعت بدان حاجت بود بیان کرده اید إن شاءالله وحده:

اوّل: باید کی بذلهاء معروف کی اهلِ روزگار بکار می دارند در سخن ارد و بجایگاه بنهد <۶۵ a> چنانکِ بجایِ گریختن بنویسد: «سرِ خویش گرفتم» و بجای تفضیلِ کسی بر کسی گوید: «فلان گردِ او نبیند و دو اسبه درو نرسد» و بجایِ مدافعت کردن گویند: «شب ابستن است» و بجایِ سختی دیدن ازکسی گویند: «از فلان ستاره می‌شمارم» و بجایِ تماشا کردن گویند: «فلان ماه بر کوهان می‌زند» و مانندِ این.

و دیگر: مَثَلهاءِ خوش و متداول بکاربرد در اثنایِ سخن چنانکِ همدم و ساخته باشد نه بیگانه و اندروا، و مَثَل سخنی پسندیده و کوتاه بود کی بروزگار در واقعه‌ای گفته باشند و امروز همان عبارت بر امثالِ آن می‌رانند چنانکِ بجایِ انکِ گویند «من رنج بردم تو بر خوردی» مثل زنند کی «مشت بشّار خورد و ترف تمیم» و بجایِ انکِ گویند: «من درین کار صاحب واقعه‌ام تو نظّارگی» مثل آرد کی «مرا دل می‌سوزد و ترا دامن» و مانندِ این.

و سَدیگر: حکمتهاء مشهور بکار برد و آن سخنی بود پاکیزه کی مقصود را و چند معنیِ دیگر را متناول بود، چنانکِ گویند: «بد مکن و بد میندیش تا بدت نیاید پیش» و جایِ دیگر گویند: «گزران مخر کی ناگزران فروشی» و مانندِ این.

و چهارم: استعارتِ خوب عادت کند و این عاریت خواستنِ معنی بود از جایی برایِ سخنِ خویش را، چنانکِ گویی: «دستِ نیازِ خود بدامنِ سیادتِ او مهتر زدم تا بافتابِ اقبالِ خویش کلبهٔ حرمانِ مرا روشن گرداند» و «نیاز» را «دست» و «سیادت» را «دامن» و «اقبال» را «آفتاب» و «حرمان» را «کلبه» نباشد، این همه بعاریت خواسته آمد، امّا سخن بدین عاریتها آبی و رونقی دیگر گرفت کی اگر بجایِ این گفتی: «حاجتِ خویش ترا باز نمودم تا مرا تیمار داری» این رونق نداشتی.

پنجم: اشعارِتر و اب دار و برحکمت بکار دارد ولکن نه بر وجهی کی سخن‌گران شودبلکِ‌جایی‌کی سخت لایق بود و بر طریقی کی سبک آید و اگریک بیت را مجال نیاود بر مصراعی اقتصارکند کی خفّت <۶۵ b> مر سخن را در بایسته‌تر از شعرو ارایش.

و ششم: بباید دانستن کی هرچِ در قلم و زفان آید از دو بیرون نیست، یا «متن» است یا «حشو»، امّا «متن» ان سخن است کی ان معنی کی مقصود بود بی ان فهم نیوفتد و شرایطِ ان گفته شد، و «حشو» ان سخن بود کی مقصود بی او مفهوم شود و لکن او نیز بیگانه نباشد، و حشوها بر سه گونه است: اوّل «حشوِ نیک» است و آن حشوی است کی مقصود را قوّت دهد و آراسته گرداند و در بیان بیفزاید، و دوم «حشوِ میانه» است و ان سخن را قوّت و مدد ندهد ولکن سست هم نگرداند، و سوم «حشوِ بد» ست و ان سخن را سست گرداند، مثالِ ان چنانکِ گویی: «فلان بسلامت سویِ خانهٔ خویش بازگشت»، ازین جمله «فلان بازگشت» متنِ سخن است و باقی حشو، امّا «بسلامت» حشوِ نیک است و «سوی خانه» حشوِ

میانه است و «خویش» حشوِ بدست، و هم برین قیاس می‌باید دانستن و از حشوِ بد پرهیز باید کردن کی سخن را تباه گرداند و حشوهاء صالح در اثناء سخن بکار می‌باید بردن، تا بیانِ سخن و هویدایی مقصود بیفزاید، چنانکِ گوید: «مرا در فلان وقت دور از ساحتِ شریف عارضی بود» و این «دور از ساحتِ شریف» حشوی صالح است، برای انکِ هم دعاست و هم اشارتست بدانکِ ان «عارض» رنجی بود و هم ثناست کی ساحتِ او را بشرف منسوب می‌کند و این هر سه معنی را بدل اشناتر گردانند چنین کی دیدی.

و هفتم وصف و تشبیه: باید کی چندان الفاظِ گزیده در حفظ و استعمال آرد کی او را دستگاهِ آن پدید آید کی < اگر >وصّافیِ معرکه < ای > و شکارگاهی و غلامی و اسبی و یوزی و بازی و مرغزاری و حالی از محبوب و مکروه بباید کردن صفت و تشبیه ان بکند کی تقصیری <a ۶۶> نباشد و عیبی نکنند و درین هرتصرّفی کی شروع کند باید کی بپرهیزد از انکِ معنیی را که بلفظی بگفت دیگر بار بهمان لفظ بازگوید و همیدون بپرهیزد از انکِ یک معنی را < به > چند لفظ بیانی کند الاّ جایی کی بزیادتِ بیان حاجت بود و در لفظِ دوم فایده‌ای نَو بود.

و از سجع پرهیز کند کی ان نوعی بود از تکلّف و سخن را گران گرداند، الاّ در مقاطعِ سخن کی انجا روا دارند قرینه‌ای نهادن، و دیگر جایی کی بمطایبت سخن رانند، ولکن شرط آن بود کی سجعهاء همدم و متمکّن بود و قلق و نادرخور نباشد.

قسمِ دوم در نامها

بدانکِ سخن در هر بابی زیادت از انست کی انرا بتمامی استیفا توان کردن و اگرچه بسیارایراد کرده شود هنوز انچِ بماند بیشتر ازان بود و مقصودِ ما ازین رسالت نه استیعابِ جملهٔ اسالیبِ سخن است کی ان خود در طاعتِ حصر و احصا نیاید و لکن مقصود ان است کی در پیوستنِ سخن دری بر مبتدی باز گشاییم کی بدان فتحِ باب بهر بابی از انواعِ سخن راه یاود و بداند کی بر کدام نمط سخن می‌باید راندن و مراسمِ کتابت در آموزد و چون این مقصود بر امد اگر توفیق رفیق باشد و طبعی زیرک و خاطر < ی > ذکی و قریحتی صافی و جدّی صادق بود باندک ممارستی بدرجهٔ استادان برسد و چنان شود کی در هر حالتی کی پیش آید در هر بابی انچِ باید لایق بوقت و حال چنانکِ خواهد موجز و محترز یا مبسوط و مشر < و > ح بتواند نبشتن کی پسندیده آید و از عیب و خلل دور بود إن شاءالله تعالی.

وچنان دیده‌آمد کی دو فصل در مقدمهٔ این قسم تحریر افتد یکی در اصنافِ مبادی و مقاطعِ نامَها بران شش مرتبت کی نوید داده آمدست و دیگر در باز نمودنِ کیفیّتِ تشبیب و تخلّص و انتهاء سخن با مثلهٔ روشن برآن جمله کی وصیّت <۶۶b> کرده امدست انگاه باصنافِ نکتِ نامَها اشارت کرده شود بر سبیلِ ایجاز و مقصود ازین تفصیل دو چیزست: یکی تا نفسِ سخن دراز نکشد، چی اگر در هر فنّی

۵ـ لکن: اگر N.
۱۴ـ یکی: کی N.
۱۶ـ انتهاء: انهاء N.

برین شش مرتبت نامَها تحریر افتادی و در هر نامه‌ای بر حسبِ آن سخن رانده شدی درازگشتی، و دیگر از انکِ تا بارشاد نزدیک تر بود چی اگر هر چه بایستی پرداخته و نظم داده پیش نهادیمی مبتدی از تصرّف فرو ایستادی و چون هیچ نامه پرداخته بر یک درج نبیند بر حفظ حریص گردد و در تصرّف نافذ شود و بر قیاس و اعتبار چیره و این بتخریج نزدیکتر.

و پیش از ایراد این فصلها بباید دانست کی ما درین رسالت بچند جای از شرطِ خود بیرون می‌شویم و عبارتهاء مترادف بکار می‌داریم و اگر بر یکی کی عذب تر بود اقتصار افتادی بلیغ تر بودی، امّا مقصود انست تا مبتدی را دستگاهِ عبارت فراخ شود و بهر حالی صورتِ این نظم بعینه کار نبندد، بلکِ تصرّفی ازانِ خود باز ان ضم کند و چون در تصرّف آمد حذف و ایجاز برو اسان‌تر از انشا و بدست آوردنِ عبارتی کی بدان محتاج بود و همیدون گاه گاه قرینه‌ای چند مسجّع ایراد می‌کنیم، اگرچی آن طریق نزدیکِ ما ستوده نیست و لکن مقصود تنبیه است بران اسلوب، چی وقت باشد کی بر سبیلِ تطرّف دوستان با یکدیگر آن طریق می‌برزند، تا این جمله معلوم باشد.

فصلِ نخستین

در مبادی و مقاطعِ نامها بر شش مرتبت در سه طبقت

صدرِ نامه

طبقهٔ اعلی

زندگانیِ خدایگانِ جهان، خداوندِ رویِ زمین، پادشاهِ مشرق و مغرب، سلطانِ عالم، شاهنشاهِ اعظم در جهانداری و بختیاری و داد بخشی وکامگاری و خشنودیِ خدای تعالی دراز باد.

<۶۷ a> زندگانیِ خسروِ عالم، پادشاهِ عادل ملکِ مویّدِ منصورِ مظفّر در پیروزی و کامرانی و جهانگیری و شاه نشانی دراز باد و ایزد تعالی خشنود و یار.

زندگانیِ صاحبِ اجلّ سیّدِ عالمِ عادل، صدرِ عالَم، کدخدایِ جهان، پیشوایِ مملکت، وزیرِ شرق و غرب دراز باد درکامرانی و مملکت ارایی و دادفرمایی و جهان بکام و مملکت برنظام و بخت مساعد و زمانه غلام و ایزد تعالی یار و نگاه‌دار.

زندگانیِ امیرِ اسفهسالارِ اجلِّ سیّد دراز باد در حضرتِ معمور و رایتِ منصور، و چرخ مطیع و فرمان بر و دولت غلام و کهتر و روزگار بنده و چاکر و ایزد تعالی خشنود.

زندگانیِ خداوندِ ولیّ‌النعم دراز باد در دولت عالی و نعمت باقی، و ایزد تعالی خشنود ـ یا ـ در علاو بها و رفعت و سنا و ایزد ـ عزّوعلا ـ راضی.

زنـــدگانیِ مـــولانا اجـــلّ مـــنعم در عـــلّو و رفـعت و اقــبال و دولت و رضاء ایزد تعالی دراز باد.

طبقهٔ دوم

زنـــدگانیِ سـیّدنا اجـلّ مـنعم دراز بـاد در عـزّ پـاینده و دولت بر نظام و نعمت افزاینده، و اقبال مستدام و چرخ سازنده و روزگـار پـدرام و بخت فرخنده و زمانه رام و ایزد ـ عزّ ذکره ـ خشنود.

زندگانیِ مـجلسِ شـریفِ فـلانی دراز بـاد در بـزرگیِ جـاه و مـنزلت و بـلندیِ قـدر و مـرتبت و پـایندگیِ دولت و نـعمت و رضـاء ایـزد تـعالی هزار سال.

طبقهٔ سوم

زنـدگانیِ خـواجـهٔ رئـیس فـلان در عـزّ و نـعمت و اقـبال و رفـعت دراز باد مقرون برضاء ایزد تعالی.

زندگانیِ خواجه فـلان دراز بـاد در عـزّ و نـعمت و سـعادت اراسـته بخشنودیِ خدای تعالی.

خـواجـه فـلان ـ أطـال الله بـقاءه و أدام الی المکـارم إرتـقاءه ـ یـا ـ ادام‌الله تأیـیده و أجـزل مـن عـوارفـه مـزیده ـ یـا ـ أدام‌الله تـوفیقَه و سـهّل الی الخیرات طریقَه.

و پارسایان و ایمّه همی‌نویسند: سلام الله سبحانه و تعالی علی‌الشیخ فلان و رحمته و برکاته و أدام له العزّ و التأیید و الرفعة <b ۶۷ > والتسدید و الحمدلله ربّ‌العالمین و الصلوة علی نبیّه محمّد و اله أجمعین.

وصفِ اشتیاق
طبقهٔ اوّل

نیازمندیِ بنده بخدمتِ خداوند زیادت ازان است کی قلم ببیانِ آن رسد و یا بشرح و بیان بپایان شود و چون بنده بنام و نان از خدمتِ خداوند رسیدست و سلامت و روز نیک از اقبالِ خداوند یافته باز ماندن را ازان خدمت بدبختی همی‌شمارد و همه بهر هاء دنیاوی را بی سعادتِ خدمت بی‌دولتی پندارد و اگر نه ضرورت بودی یک لحظت سر از استانِ آن حضرت کی کعبهٔ اقبالست و قبلهٔ به‌روزی برنداشتی شب و روز از خدای همی خواهد تا بسرِ آن دولت باز رساند.

عالم الأسرار مطلّعست کی بنده بخدمتِ خداوندی نیازمندتر ازان است کی جگر تشنه بآبِ زلال و نباتِ پژمرده بصوب سحاب، شب و روز غصّتهاء حرمان بملابستِ خدمتی کی فرمان دادست همی‌گُسارد و بامیدِ باز رسیدن پیشِ خدمت روزگار می‌گذارد، ایزد تعالی بنده را بخدمتِ خداوندی نیک بخت گرداناد و هرچ زودتر بدان سعادت باز رساناد بمنّه.

ارزومندی بخدمتِ مجلسِ سامی ـ أسماه الله ـ نه چندان است کی در طاعتِ بیان آید و خادم در مفارقتِ آن خدمت هرلحظتی بسالی همی شمارد و این روزگار از حسابِ عمر می‌نینگارد، دست بدعا بر داشتست تا ایزد تعالی روشنیی پدید آرد کی خادم غصّتهایی کی ازین حرمان دارد بسعادتِ خدمت بگسارد و هو ولیّ الإجابة.

طبقهٔ دوم

خدمتکارِ مجلسِ شریف نه چندان اشتیاق دارد بدیدارِ میمون و طلعتِ همایون کی زفان و قلم بکُنْهِ ان رسد و شرحِ بیان دادِ آن دهد و شب و روز ان جمالِ جهان‌افروز نُصبِ دیده و مثالِ خیالست و آن فرِّ فرخنده انیسِ خاطرو سمیرِ ضمیرو همه ارامِ دل و سکونِ <a ۶۸> خاطر از تذکّرِ ان عیش خرّم است کی دران چند روز ربوده بمشاهدتِ عالم‌ارایِ آن مجلس داشت کی بحقیقت غرّهٔ عمرو عنوانِ مسرّتها بود، امید بصنعِ باری تعالی فسیح است کی عهدِ آن خدمتکار بدان سعادت تازه گرداند و این خستگیِ فراق را بروحِ دیدارِ مبارک مرهم رساند، إنّه وليّ ذلک و القادر علیه.

غلبهٔ اشتیاق و تحنّن و فرطِ نزاع و تعطّش بدان جمالِ فرح افزای بجایی رسید کی وصفِ واصفان پیرامنِ ان نرسد و گوینده و نویسنده از شرحِ ان عاجز آید، وظایفِ اورادِ خود بر ابتهال مقصور کرده‌ام و باخلاص می‌خواهم تا این نوبتِ بی دولتی بسرآید و شاخِ امید ببر اید و بختِ برگشته از در دراید و از پسِ این شبِ فراق صبحِ وصال براید، مگر حرارتِ این اشتیاق ببردِ موانست تسکین پذیرد و المِ این نزاع بروح مواصلت شفا یاود، تا انسِ این دلِ خسته بمشاهدهٔ کریم موفور شود و دواعیِ حرمان دور و نَفور گردد، اللهمّ أسمع و استَجِب.

عهد بسعادتِ خدمت و دیدارِ جهان‌آرایِ راحت افزایِ آن دوستِ یگانه و برادرِ یکتادل و صافی عقیدت، بعید گشتست و لوعات

۴ـ نُصب: نصیب N.

اشتیاق و حرقِ تشنگی بدان جمالِ دل افروز بحدّی کشیده کی عبارت بمنتهاء آن نرسد و پروازِ وهم بر بالاء آن نیازد و اگرچی درین حرمان گناه بربخت نمی‌نهم و بزفانِ اعتراف هجنتِ تقصیر و معیرتِ تشویر بذمّتِ خود می‌پذیرم و تیرِ ملامت و تعییر در جانبِ خویش می‌کشم ولکن همی‌شناسم کی تدبیر سُخرهٔ تقدیرست و سگالش بستهٔ مشیّتِ ایزدی است و هر چند مردم بر نهمتی حریصی نماید و بجناح جدّ و اجتهاد در تحصیلِ آن پرواز کند تا رایدِ توفیق عنان کشِ سعی و اجتهادِ او نباشد بنجاح نپیوندد و بمقصود نینجامد و من کهتر بمشاهده و معاینه در حالِ خود می‌بینم کی اگر زمامِ اختیار از دستِ مقادیر بتوانستمی ربودن بدین حالِ <۶۸ b> ناپسند خرسند نبودمی ، دستِ نیاز بدعا و زاری برداشته‌ام تا ایزد تعالی بدین آرزو برساند.

بصفتِ اشتیاق مشغول نمی‌شوم کی شرحِ آن نزدیکِ من محالست و موجبِ املال و مضمونِ دل و خلاصهٔ ضمیرو صفوتِ عقیدتِ من بران خاطرِ منوّر پوشیده نیست، داند کی اگر بی‌دیدارِ او نفسی بر ارم نه بر مراد باشد، و یعلم‌الله کی از زندگانی مزّه نمی‌یاوم و از راحت و اسایش بهره‌ای ندارم و اگرنه بستهٔ اقدارمی خویشتن را ازین راحت محروم ندارمی، امّا

روز نه چونان بود کی خواهد مردم
باد نه چونان رَوَد کی خواهد کشتی

ایزد تعالی سبیلِ التقا میسّر کناد هر چه زودتر و نیکوتر بمنه.

۸ـ معاینه: مغایبه N.

۱۰ـ نبودمی: نمودمی N.

طبقهٔ سوم

نه چندان اشتیاق دارم بدان جمالِ همایون کی در قلم اید یا بزفان شرح پذیرد و اگرچه روزگار در مفارقتِ او بسختی همی گذارم واثقم بِفضل باری تعالی کی بزودی و خوبی اجتماع روزی کند برمراد.

ارزومندی بمشاهدتِ کریم و طلعتِ مبارکِ او مهتر بسیارست و شرح و بیان از تصویرِ آن قاصر، امید بصنعِ ایزدی فسیح است کی بزودی اسبابِ دیدار منتظم شود.

سلام بپذیرد و ارزومندی بدیدارِ عزیز از حدّ وصف بیرون شناسد.

سلام و تحیّتِ بسیار بخواند و بدیدارِ انیسِ خویش مشتاق داند.

نارسیدنِ نامه

طبقهٔ نخستین

بنده بچند خدمت انها کردست فلان حال و شرطِ بندگی در استطلاعِ رای بجای آورده و مثالی نیافتست کی بقوّت و استظهارِ آن در ملابستِ ان مهم شروعی کند و چون خطرِ آن بود کی خلل راه یاود بدین خدمت دیگر بار باز نمود، سزد از عواطفِ کریمِ خداوندی کی بدانچ رایِ عالی ـ أعلاه الله ـ بیند مثالی ارزانی دارد، تابنده انرا امامِ خود سازد و بر موجبِ آن کمر بندد.

دیگر: خادم بچند نوبت خویشتن را با یادِ مجلسِ سامی....

۲۰ـ مجلس سامی...: از روی نقص عبارت معلوم می‌شود که درینجا یک ورق افتاده است.

<۶۹ a> آن طرف استخبار کرده شده و از خردمندی و شفقت و بیداری و مناصحتِ او بدیع می‌یاوم کی از جواب غافل ماندست و در نبشتن تقصیر کرده و بدین سبب خاطر نگران همی‌بوده و این حروف اصدار افتاد، چون بر مضمونِ ان واقف شود از اندک و بسیار از مهمّات بشرح اعلام دهد، تا درِ ان دل مشغولی بسته شود و مددِ انتظار گسسته گردد اِن شاءالله تعالی.

رسیدنِ نامه

طبقهٔ اوّل

فرمانِ عالیِ خداوندی ـ أعلاه الله ـ ببنده رسید و بر رسمِ بندگان پیش دوید و بخدمت و شکستگی تلقّی کرد و توقیعِ عالی را ـ زاده الله علاًّ ـ بر سرنهاد و فرمانها کی بضمنِ آن مثال داده بود بسمع و طاعت و انقیاد پیش رفت و خدای را ـ تعالی ـ سپاس داری کرد و صدقه داد کی خداوند او را مرتبتِ مثال ارزانی داشت و اهلیتِ این خدمت نهاد و بدعا و اخلاص دوامِ این موهبت می‌خواهد مستجاب باد.

فرمانِ سامی ـ دام سامیاً ـ ببنده رسید و بر شرطِ خدمت پذیره شد و بر پای آمده بستد و مواقعِ اقلام را بر سبیلِ احترام ببوسید و توقیعِ رفیع را بر سر نهاد و بر دل و دیده مالید و خدای را ـ تعالی ـ بر تزایدِ دولت و تضاعفِ اقبالِ خداوند شکرها گفت و دوام و زیادتِ آن مواهب خواست و فرمانها را کی بدان اشارت رفته بود بفرمان بُرداری میان بست و بر قدمِ امتثال بایستاد کی از پای ننشیند تا انچ مثال یافتست باقبالِ خداوند تمام نگرداند.

امثلهٔ خداوندی ـ أسماهاالله ـ بخادم رسانیدند بتاریخِ فلان بختم و نشانِ خداوند و مطلعِ ان سعود را فالِ فرخنده و طالعِ میمون شمرد و لوازمِ خدمتکاری و هواخواهی در پذیرفتن و پذیره رفتن تقدیم کرد و مواهبی کی ارزانی داشته بود از نواخت و انجاب بر قضیّتِ کرم و بنده‌نوازی و چاکرداریِ خود فرموده بود <۶۹ b> و الاّ خادم را سابقهٔ استحقاقی نیست، و ازان موهبت تاریخِ روزگارِ خود ساخت و فخرِ خویش و ذخیرهٔ اعقابِ خود شمرد و در دعاء خیر افزود، تا دولت و اقبالِ خداوند هر روز بر زیادت دارد و بنده را توفیق دهد، تا بخدمتهاء پسندیده مستحقِ مزیدِ اعتمادِ خداوندِ خویش گردد.

طبقهٔ دوم

خطابِ شریف رسید و امدادِ فخر و شرف رسانید و چون تاجِ فخر بر سر نهادم و چون براتِ امان بدان بارگرفتم و چون پیراهنِ یوسف بر دیده مالیدم و از نازش و افتخار بربالیدم و بموردِ آن چون دلِ هراسیده ببردِ امان بنازیدم و از تودّدی کی تحریر کرده بود نسیمِ رَوْحِ روح گرفتم و از تلطّفی کی برزیده بود شمیمِ ریاحینِ صدق یافتم و بنوازیها کی در بیان آورده بود خرّم و شادمان گشتم و وصولِ آنرا از حسناتِ روزگار شمردم و خدای را ـ تعالی ـ بنعمتی کی براستایِ من کهتر کردست بخدمتکاریِ او مهتر شکر گفتم و در خواستم تا چنانکِ ارزانی داشتست مستدام باد.

خطابِ کریم بل مثالِ شریف رسید موشّح بخطٍّ دل‌ربای، مزّین بالفاظِ روح افزای، ازان جهت چون روضهٔ رضوان و ازین

۱۲ـ برbالیدم: برمالیدم N . ۱٦ـ بنوازیها N، ظ: بنوازشها.

جـــهت چـون مـعجزه‌ای و بـرهان، مشـحون بکـرمِ عـهد و لطـایفِ مـردم سـتانی و از ورودِ آن خـلعتِ افـتخار پـوشیدم و نـام مـبارکِ او را بـر سـبیلِ اکـرام و احـترام بـبوسیدم و دیـدهٔ جـهان بـین را کـی بـنادیدنِ ان جـمال خسـته بـود و بـرَمَدِ هـجران تـیره گشـته بـمطالعتِ آن خـطِّ ملیح سُرمهٔ سرور کشیدم و بـر هـر حـرفی هـزار آفـرین خـوانـدم و بـر هـر نکـتهٔ بـدیع و لطـیفهٔ غـریب تأمّـلی مسـتأنف کـردم و بـیافتنِ خـبرِ سـلامت و شـنیدنِ بشـارتِ اسـتقامتِ آن جـانبِ ـ حـماهاالله ـ شـاديِ تمام نمودم و اعتداد و افتخار افزودم و ایزد را ـ تعالی ـ شکرو سپاس داری کردم و دوام و زیادت خواستم و هو یسمع و یجیب.

< ۷۰ a > عـزیز و گـرامـی نـبشتهٔ او کـی تـاجِ سـر و سـرور دل و نـورِ چشـم و راحتِ روح است بـدین کـهتر رسـید بـا چـندان تـودّد و مـهتری و دل نـمودگی و مـردم سـتانی، مـوشّح بـالفاظِ بـدیع و مـعانیِ غریب و بخواندم و بـر مـضمون هـر نکـته‌ای ازان واقـف گشـتم و ایـزد را ـ تعالی ـ بر سلامتِ آن بنیتِ سیادت و مـهتری و بـنیادِ فـتوّت و سـروری شکـر گـزاردم و بـر انـتظامِ امـور و التـیامِ مـصالح او و سـپاس داری فزودم و دوام و زیادتِ ان خواستم.

بـزرگوار نـامه و مُسـلّی نـبشتهٔ او مـهتر بـمن کـهتر رسـید و مـوقعِ ان چـون بـختِ بـیدار گشـته بـود و روزگـارِ مسـاعد شـده و دولـتِ بـرگشته بـاز امـده و چـرخِ سـتیهنده بساز آمـده و ایـن اتّـفاقِ خـوب را هـمواره چشـم هـمی‌داشـتم و از خـدای تـعالی بـدعا < ء > شب هـمی خـواسـتم و اُز وصـولِ ان تـاجی بـر فـرقِ افـتخار نـهادم و طـرازی بر کسـوتِ روزگـار کشـیدم و بـدیع نـیافتم از ان فـضایلِ سـتوده و شـمایلِ

گزیده حقوقِ مودّت را رعایت کردن و مواجبِ مروّت را گزاردن و بحقوقِ فتوّت قیام نمودن، ارجوکی چنانکِ بخواندنِ خطِّ مبارک بنازیدم بدیدارِ ان جمال نیک بخت شوم هرچِ زودتر.

طبقهٔ سوم

نبشتهٔ عزیزِ ان دوست و برادر رسید و بوصولِ ان شادیها متّصل گشت و بر مضمونِ ان وقوف افتاد و بسلامتِ او حمدِ باری تعالی گزارده آمد.

نبشتهٔ انیسِ او دوست رسید و امداد سلوت و مسرّت رسانید و ایزد را ـ تعالی ـ بر سلامتِ ان نفسِ نفیس و استقامتِ احوالِ او شکر گزاردم و سپاس داری نمودم.

نبشتهٔ عزیز رسید و بوصولِ ان قوّتِ نفس و مادّت انس بیفزود و بر مضامینِ آن واقف گشتم و بیافتنِ خبرِ سلامتِ او اهتزاز و اعتداد افزودم و تَبَجّح و ارتیاح نمودم و حق را ـ تعالی ـ سپاس داری کردم و دوام و زیادتِ او خواستم.

در سلام

تشریفِ سلام کی ارزانی داشته بود رسید و بخدمت و دعا مقابل کردم و حظِّ شرف <۷۰ b> و افتخار حاصل کردم و ازان مکارم بدیع نیافتم.

سلامِ او برادر خواندم و از مادّتِ ان شمیم نصح و شفقت یافتم، بخوشی چون بویِ او لابل چون خویِ او از بهارِ تازه نسیم ستده و از

۱۲ـ مضامین: مضامن N.

عـنبرِ نـاب بـوی ربـوده و بـیافتنِ ان مـنیت انس افـزودم و ابـتهاج نـمودم و بشـفقتِ او مـعترف شـدم کـی طـریقِ حـریّت ابـاد کـرد و دلِ من بسلامی شاد کرد، همیشه خرّم و دل شاد باد و نیکو حال.

تـفضّل کـرده بـود و کـرم تـطوّل بـرزیده و مـرا بسـلامِ خـویش عـزیز کـرده و بـتحیّتِ خـود اکـرام فـرموده مـنّتِ ان مـوهبتِ سنی تـقلّد کـردم و زفـانِ شکـر بگشـادم و صـدقه دادم و خـدای را ـ تـعالی ـ بـر نـعمتِ اخـوّتِ او شکـر گـزاردم و اضـعاف آن تـحیّت و سـلام و دعـا و آفرین می‌گویم.

دل نمودگی

طبقهٔ اوّل

بنده اگرچه بمعرفتِ خـداونـد بـهره‌مند نگشـتست از انشـاء دولت و اغـذیاء نعمتِ خداونـدست و در سـایهٔ مـعدلت و انـصاف او بـبردِ امـن و امـان رسـیده و از حسـنِ ایـالت و سـیاستِ او لذّتِ سـلامت یـافته و طعمِ عافیت چشیده و این نعم از نتایجِ دولت و ثمراتِ اقبالِ خـداونـد مـی‌دانـد و قـدرِ ان شـناسد و شکـر < و > سپاس داریِ او در خـلوت بـدعا < ء > صـالح هـمی‌گزارد و درمـحافل و مشـاهدِ خـیر بـثنا < ء > فـایح نشـر هـمی‌کند، «و امّـا بـنعمة ربّک فـحدّث» و بـاخلاص و ابـتهال ثـبات و اسـتقرارِ آن دولت و دوام و اسـتمرارِ ان اقـبال مـی‌خواهـد مستجاب باد.

بنده اگرچه در مجلسِ خـداونـد شـرفِ مـعرفت نـیافتست پـروردهٔ

۱۷ـ «و اما ... فحدث»: سورهٔ ضحی (۹۳)، آیهٔ ۱۱.

نعمتِ خداوندست و غرسِ اقبالِ اوست بل کی چیزی است در صحنِ بوستانِ خداوند بر رسته و در پرتوِاقبالِ او نشو و نمایافته و از شربِ تربیتِ او بر بالیده و بمددِ عدل و نصفتِ او بمثابتِ برومندی رسیده و ثمرهٔ دوستداری و دعاء خیر بر اورده و شکرِ ان موهبت، ثناگوی، در مجامعِ خیر با خلایق می‌گوید و حقِّ ان نعمت در وظایفِ اوراد بدعا همی‌گزارد مستجاب باد.

<۷۱ a> اگرچه خادم توفیقِ خدمتی نیافتست و سابقهٔ معرفتی ندارد بر دوام مفاخرِ آن بزرگ از دور و نزدیک می‌شنیدست و آثارِ مکارمِ او بر صفحهٔ احوالِ شاکران می‌دیده، تا دل و جان بر دوست داری وقف کرده بودست و در غیبت بدعاء خیر و ثناء نیکو هواخواهی و دوستداری همی برزیده و از خدای تعالی همی‌خواسته تا آن دولت راکی دولتِ فضایل است بر نظام دارد و آن اقبال و سعادت کی اقبالِ سیادت و مروّت است مستدام دارد.

خادم مواهبِ مولانا بر خویشتن می‌بیند و نعمِ او براستایِ خویش می‌شناسد کی در اقبالِ خداوند بنام و نان رسیدست و در پناهِ خدمتِ او جاه و حشمت یافته و در سایهٔ حرمتِ او پردهٔ تجمّل بر رویِ خود و عشیرتِ خود نگاه داشته و از شماتتِ اعدا و معاندتِ حوادث در امان شده و بدین سبب دوستداری و هواخواهیِ او بر خود فریضه کردست و پیوسته با جملگیِ در بستگانِ خویش بدعاء خیر مشغولست، تا ایزد تعالی این موهبتِ بزرگوار را از زوال و انتقال در امان دارد بمنّه.

۱۵ـ و نان: فرمان N.

طبقهٔ دوم

هر چند انبساطی نبودست و معرفتی مؤکّد نگشتست، امّا بر دوام استخبارِ جانبِ رفیع می‌کرده‌ام و از احوال بر می‌رسیده و چون خاص و عام را بشکرِ ایادی او رَطْبِ اللسان یافته‌ام و دور و نزدیک را بنشرِ محامد و ذکرِ معالیِ او یک کلمه دیده دوست‌داریِ او شعارِ عقیدتِ خود ساخته‌ام و بر موافقتِ اهلِ روزگار صَفقهٔ اجماع و اتّفاق داده و دل بر کهتری و هواخواهیِ او نهاده و تا زنده‌ام بمناظمِ اسباب و سعادتِ آن جانب نازیده‌ام و بر قدمِ دوستداری ایستاده و از مواجبِ انسانیّت می‌شمارم کی آن مکارم را دعاگویم و بران فضایل آفرین کنم، خواستم کی ازین اعتقاد بی‌اگاهی نباشد و مرا ثناگستر و مناقب خوانِ خود شناسد. اِن شاءالله وحده.

همیشه تنسّم روایح <۷۱ b> اخبار و تفحّصِ مصالحِ احوالِ آن مهتر می‌کنم و بدانچِ تازه شود از انتظامِ امورِ او شادمانه می‌باشم و دوام و زیادت می‌خواهم.

پیوسته اخبارِ مبهج بر می‌رسم و بدانچِ نوْ می‌شود از بشارتِ سلامتِ ان قالبِ فتوّت و بنیتِ لطافت و مروّت و استقامتِ احوالِ او و استمرارِ قضیّتها بر سننِ مراد شاد و خرّم همی باشم و شکرِ خدای تعالی همی‌گزارم و می‌خواهم تا پاینده و بر زیادت دارد. بمنّه.

دایم پرسانِ اخبارِ آن جانب همی‌باشم و ببشارتی کی یافته شود از اسباب سلامتِ او و اطّرادِ قضایا بر سننِ استقامت شادی و نازش

۴ـ بشکر: بشکرو N. ۱۶ـ مبهج: منهج N.

همی‌نمایم و بر دعاء خیر متوفّرم، تا پاینده دارد مقرون بزیادتِ مواهب و مصون از حوادث و نوایب بمنّه و جوده.

طبقهٔ سوم

پیوسته دل بجانبِ وی نگران باشد و از آیندگان اخبارِ سارِّ او می‌پرسم و ازانچ تازه شود از سلامتِ او بهرهٔ شادی برمی‌دارم.

پیوسته احوالِ او را پرسانم و دیدارِ عزیز او را خواهان و بدانچِ پیوسته شود از اخبارِ سلامت و انباء استقامت خرّم و دل شادان.

همواره دل بدان جانب باز می‌نگرد و احوال بر می‌رسم و بر سلامتِ او شکر می‌کنم.

بیرون شدن از نامه

طبقهٔ اوّل

شرط بندگی بود این حال انها کردن و رایِ عالی در انچِ فرماید بلندتر.

بنده واجب دید مجاریِ این حادثه بمسامعِ شریفِ خداوند رسانیدن و خداوند بدانچِ بیند و فرماید عالی رای‌تر.

خادم واجب دانست خداوند را ازین حال بر رسانیدن و رایِ خداوند صایب‌تر در انچِ اشارت فرماید.

از حکمِ خدمتکاری لازم بود کیفیّتِ این حال باز نمودن و صورتِ حادثه بر رایِ سامی عرضه کردن، تا انچ رایِ بلندِ او اقتضا کند می‌فرماید و خادم را < ۷۲ a > بجوابی مثال دهد تا بر حسبِ آن کمر بندد.

۷ـ دل: + و N.

طبقهٔ دوم

کهتر خواست کی از مجاریِ این حال اعلام دهد تا انچ از قضیّتِ کرم و سیادت اید می‌فرماید و هرچ رایِ شریف بیند صواب‌تر.

حقیقتِ حال نموده شد، هرچ از بزرگی اقتضا کند بصواب نزدیکتر و نظرِ او در انچ فرماید تمامتر.

خواستم این جمله تصوّر کند و کهتر را متطلّعِ نبشتهاء خود داند و منتظر ایستاده تا انچ اشارت کرده باشد بر موجبِ ان می‌رود و رایِ منوّرِ او روشن‌تر.

طبقهٔ سوم

این حال شرح دادم تا نیکو تأمل کند و از انچ نماید مرا اگاهی دهد.

باید کی این جمله تصوّر کند و جدّ شناسد.

این جمله حقیقت شناسد و از موجبِ این نگذرد.

وصیّت

طبقهٔ اوّل

سزد از بنده نوازیِ خداوند کی مثالی ارزانی دارد مشتملِ بر انچ درین باب فرماید، تابنده بفرمان برداری میان بندد.

زیبد از کرمِ خداوندی کی حاجتِ بنده بنجاح مقرون گرداند، تا ثوابِ ان جهانی و ثنا < ء > این جهانی بدان متّصل شود.

امید دارد خادم کی این ملتمس را باجابت مقرون گرداند، تا بدعاء خیر مقابل کرده شود.

چشم دارد این خدمتکارکی بالتماسی کی کرد و حاجتی کی برداشت ازان مکارم نومید باز نگردد، تا مثوبت و محمدت حاصل آید و دعاء خیر و ثناء جمیل واجب شود و بخدمتهاء پسندیده مقابل بود.

طبقهٔ دوم

توقّع کنم من کهتر کی بدین انبساط معذور دارد و مقصودی کی نموده شد تمام کرده و پرداخته باز رساند، تا بثواب و ثنا پیوسته گردد.

چشم دارم کی بدین مباسطت ملامت نفرماید و التماسی کی کرده شد بردِ سر ندارد و در اتمامِ آن بر قضیّتِ کرم و فتوّتِ خود برود، تا منّت و محمدت حاصل آید.

طبقهٔ سوم

<۷۲ b> تا این جمله حقیقت شناسد و در اتمامِ این مهم اثرِ کفایت ظاهر گرداند تا بموقع احماد و محلّ ارتضا افتد.

باید کی برین جمله پیش گیرد و ازین نبشته عدول ننماید و از قضیّتِ این خطاب نگذرد، تا پسندیده آید ـ یا ـ باحماد مقرون بود تا ثمرهٔ مناصحت بیاود إنشاء الله تعالی.

از حکم این نبشته نگذرد و تجاوز ننماید و از مخالفتِ قضیّتِ آن بپرهیزد، تا از وخامتِ عاقبت و وبال خاتمت رَسته باشد.

نامه در خواستن

طبقهٔ اوّل

بنده متشمّرست و ایستاده فرمان برداری را، تا بدانچ مثال یاود بسمع و طاعت پیش رود.

بنده ایستادست و میان بسته مثالهاء خداوندی را، تا در انچ فرماید انقیاد نماید و در وظایفِ شکر و دعا بیفزاید.

خادم چشم دارد کی بخطابهاء شریف تشریف فرماید و باوامر و نواهیِ خود بزرگ گرداند، تا بفرمان برداری مبادرت نماید و بوسع وطاقت در سمع و طاعت بکوشد.

خدمتکارِ او چشم نهادست فرمانهاء شریف را، تا بدانچ تشریف یاود در امتثالِ آن میان ببندد و شرطِ خدمتکاری در طاعت داری تقدیم کند.

طبقهٔ دوم

کهتر، نبشتهاء کریم را منتظرست و متوقّع و اوامر و نواهی را مترصّد و متطلّع، تا بدانچِ اشارت یاود قیام کند و از ذخایرِ غنایم شمارد و باتمامِ آن مسارعت نماید.

التماس می‌کنم کی در مستقبل امثلهٔ شریف متواصل دارد و تصریفِ من خادم بر قضیّتِ اشارتِ خود متواتر، تا بسمع و طاعت تلقّی کنم و از نازش سربر آسمان سایم و بر اقران تفاخر نمایم.

می درخواهم‌کی بهروقت خطابهاء کریم متواصل دارد و خدمتی راکی شایسته بیند بفرماید، تا مجهودِ کهتری در اتمامِ آن بذل کنم و در

جستنِ رضاء او مسارعت نمایم و از فرایض و لوازم < ۷۳ a > شمارم.

نبشتهاء کریم پیوسته دارد مشتمل بر سوانحِ مهمّات و لوازمِ اشارات، تا بدانچِ اقتراح کرده باشد افتخار نموده شود و شرفِ اعتداد حاصل اید، تا اتّفاقِ دیدار افتادن من دوست را بعزیز نبشتهاء خود اکرام فرماید و عیشِ من بفرمانها < ء > خود پدرام گرداند، تا نازش و سرورم بیفزاید و از افتخار فرقم بر اسمان رسد.

طبقهٔ سوم

واجبست از حکمِ دوستی کی پیوسته می‌نویسد و رسومِ مودّت بمکاتبت احیا می‌کند و طریقِ کرم می‌سپرد و انچِ نَو شود و حادث گردد از سوانحِ اوطار و عوارضِ مهمّات اقتراح می‌کند، تا در اتمامِ آن رضاء او بجویم و شرطِ دوستی در متابعتِ ان تقدیم کنم.

باید کی نامهاء شادکننده پیوسته دارد و انسِ من بشرحِ احوالِ خود بیفزاید و مرادی کی بود در خواهد، تا بمنّت مقابل کنم و بر همه مهمّات مقدّم دارم.

بهر وقت نویسد و مرادی کی باشد التماس کند، تا تمام کرده آید.

باید کی بر دوام نویسد و احوال نماید و بدانچِ حاجت اید رجوع کند و مدد خواهد تا اتمامِ ان واجب شناخته آید و اهتمام بدان فریضه دانسته شود.

باید کی بدلِ قوی بدان مهم مشغول شود و بهمه نیکوی از جهتِ من واثق باشد و بهرچِ احتیاج افتد مدد خواهد، تا اهتمام نموده شود والسلم.

فصل دوم
در بیانِ تشبیب و تخلّص و کیفیّتِ آن

از طبقهٔ اوّل

آفتابِ عدل و انصافِ خداوند بر همه عالم تافتست و از آثارِ عواطفِ او خاص و عام بهره یافته و چون شرطِ استحقاقِ عنایتِ خداوندان ضرّ و مسکنت و بیچارگی و درماندگی است و بنده خود را درغایت عجز ونهایتِ فروماندگی می‌بیند، بدین سبب خویشتن را مستحق‌ترین کسی داند مر عواطفِ کریم را، حالِ بیچارگیِ خود باز نمود، سزد از دادگستریِ <b ۷۳> خداوند کی بدین بنده ببخشاید و بنظرِ رأفت ملاحظت فرماید، تا بنده در دعاء خیر بیفزاید.

چون ایزد تعالی خواسته باشد کی بنده‌ای را برگزیند و بر جهانیان فرمان روا گرداند، آیتِ عنایت در ترتیبِ کار و تقویتِ روزگارِ او بر عالمیان خواند و رایتِ رعایت او از کیوان درگذارد و آثارِ هدایت و کمالِ کفایتِ او بر صفحات روزگار نگارد و بانوارِ عدل و انصافِ او بسیطهٔ ممالک را بیاراید و < به > اثارِ فضل و الطافِ او اقطارِ عالم را آباد دارد و خردمندان را بندایِ لطف بطاعت و دوستداریِ او خواند و اهلِ زمانه را بروزگارِ میمون و ایّامِ همایونِ او ملابسِ امن و امان پوشاند و احرار و ازادگان را در سایهٔ اقبالِ او بنام و نان رساند و ضعفا و درماندگان را بنظرِ شافیِ او فریاد رسد، چنانکِ خداوند را بدین فضایل مخصوص گردانیدست و ایّامِ دولتِ او را بدین مکارم و فواضل بیاراسته، لاجرم احرارِ زمانه حلقهٔ رقِّ او دارند و اربابِ فضل

و استحقاق خویشتن را بنده و خدمتکار او می‌شمارند و بزرگانِ زمانه بکهتریِ او نازند و سعودِ فلک با مجاریِ اقلامِ او سازند و حظوظ و سعادتها در موکبِ چاکرانِ او تازند و مصلحان در اورادِ وظایف، دعاء او گویند و بیچارگان از نوایب با درگاه او پویند و درماندگان شفاء دردِ زمانه از احسانِ او جویند و این خادم دعاگویی است از اهلِ بیوتاتِ فلان ناحیت در دست حوادث ممتَحن گشته و بمصادماتِ روزگار کوفته و شکسته شده، از دستِ زمانهٔ بی‌فریاد پناه با درگاه خداوند کرد، زیبد ازین مکارم اگر باقبالِ او از حجابِ حرمان خلاص یاود.

حضرتِ خداوند قبلهٔ اقبالست و کعبهٔ امالست و ملجاء ضعیفان و مَفزَعِ ستم رسیدگان است و خادمِ دعا از وفودِ عنایت و طلبهٔ حمایت است رحلِ اضطرار بساحتِ اقبالِ خداوند بنهاد و در جوارِ زینهار و کرمِ او آمد و در پناهِ مخیّمِ سیادتِ <a ۷۴> او نزول کرد و ظلامه‌ای کی از ستمِ زمانه داشت بدین حضرت رفع کرد، امید دارد کی ازین دریاء مکارم قطره‌ای نصیب یاود.

طبقهٔ دوم

چون ایزد تعالی یکی را از احرارِ عالم بنظرِ عنایت مخصوص گرداند و اسبابِ سعادت و سیادت او را جمع کند راهِ توفیق برو گشاده شود، تا بمصالحِ وضیع و شریف قیام همی‌نماید و باحوالِ دور و نزدیک اهتمام می‌فرماید و بدان وسیلت دلها را بدوستی او کشد و همّتها را با هواخواهیِ او خواند و اسرار را بر دعاء خیرِ او وقف

۱۲- جوار: + و N.

گرداند؛ چنانکِ فلان ـ أدام الله معالیه ـ کی بر اهلِ زمانه سرافرازست و میانِ اقران چون ماه از ستارگان ممتازست و اخبارِ مناقب و مآثرِ او باطرافِ عالم رسیدست و اثارِ فواضل و مکارمِ او دور و نزدیک شناخته تا ببرکتِ آن خصالِ ستوده رفیع و وضیع و شریف و ضعیف بشکر و ثنا < ء > او رطب اللساناند و ازادگان در دوستیِ او یک دل و یک زبان، و من کهتر ازان زمرهام کی دل و جان بر هواخواهیِ او موقوف دارم و ازان طایفه کی دوستداریِ او از دیانت شمارم و همیشه اسلافِ خود را بدین مذهب یافتهام و این کرامت بمیراثِ حلال گرفته با چندین مواد و وسایل، زیبد اگر از پرتوِ خرشیدِ عنایتِ او بیبهره نمانم.

اگر چند قُضاتِ عقول و حکّامِ تجارب صفقتِ اجماع دادهاند ودست اتّفاق بسوده، برانکِ اولادِ ادم را دوستیِ مال و جاه در طبیعت مرکوبست و با طینت و جبلّت سرشته و ممزوج، امّا طلّابِ مال و مقدرت و جویندگانِ جاه و منزلت متّفقاند بر انکِ جود از بخل شایستهتر و جاه از مال بایستهتر، تا طباعِ خردمندان با مسرفان اشناتر ازان کی با ممسکان، و خداوندانِ همّت ذخایرِ وافر و نفایسِ اعلاق و ضنایِنِ اموال بذل کنند در اکتساب حرمت و منزلت و اقتناء جاه و مرتبت، و اگرچی فضیلت و محمدت مر سخاوت راست و مذمّت ونکوهش بُخل را، چندانکِ جاه از مال <b ۷۴> نفیستر، بخشندۂ حرمت از بخشندۂ نعمت ستودهتر، واگر خواستاران خواسته معذورند در سؤال خویش باز انکِ ابوابِ اکتساب گشادست ملتمسانِ اهتمام معذورتر،

۹ـ مواد: موات N. ۱۰ـ نمانم: نمایم N. ۱۱ـ تجارب: تجارت N.

کی این کسب از مقدور دورتر، و اگر برنعمتِ مال شکر واجبست بر نعمتِ حرمت ـ کی نفیس ترست ـ شکر واجب‌تر، و ثوابِ ان بیشتر ازین است، کی مصبّ و مصرفِ ان صدقه فقرا اند و مصرفِ این صدقه ضعفا، و او مهتر دران منصب است کی زکات در حشمت و حرمتِ او متعیّن است و من کهتر ازان مستحقّان کی یک توفیق دربارهٔ ایشان بصد شمارند، اگر طرفی از حرمتِ خود برین کهتر صدقه فرماید و ساعتی از روزگارِ شریف بر اهتمام بکارِ من صرف کند ثوابِ بی‌کران حاصل آید.

محاسنِ اخلاق و مکارمِ شیمِ او مهتر در اصطناعِ معروف براستاء احرار شایع و مستفیض است در میانِ خلق، تا امیدها متّصل شدست باحسانِ او، بحمدالله تعالی کی همگنان مقضّی الحاجه باز می‌گردند و این خواجه ازان جملست کی اصطناعِ او غنیمت دنیا و ذخیرتِ آخرت بود زیبد ازان بزرگی و سیادت کی او را از عنایتِ خود بی‌نصیب نگرداند.

طبقهٔ سوم

هرتوفیقی‌کی یافته شود از اعمالِ خیرکردن و شعایرِ شریعت افراشتن نعمتی بود از نعمتهاء ایزدی و دلالت کننده بران خیر مأجورترین کسی بود و چون هیچ کس را از وضیع و شریف از رحمتِ ایزدی بی‌نیازی نیست، شرطِ خردمندان بود کی هر کسی را بدانچ در وُسع آید در اکتسابِ خیرات سعی نماید و درین وقت ایزد تعالی مرا

۱ـ مقدور دورتر: معذور دوتر N.

از نظرِ عنایتِ خود بهره‌ای داد و بازگشتن از مناهی و توبه از مخالفتِ آدابِ شرع کرامت کرد و تنبیه و بیداری ارزانی داشت، چنانکِ ازین سپس معاودتی نرود و عزم کرده آمدست بر فلان خیر و آن مهمٍّ دینی جز بمددِ <a ۷۵> دوستان تمام نشود و اعتماد بر دلالت بر وجوه وجهاتِ باقی آن بر شفقتِ اوست، باید کی چون برین حرفها واقف شود همّت بر تمشیتِ آن خیر مقصور گرداند و در تمهیدِ آن قاعده جدّ نماید و مُتَشمّر باشد، تا برکتِ ثوابِ آن بیاود.

دنیا سرایِ نوایب است و مستقرِّ مصایب، رنج و شدّت درو اصیل است و اسایش و راحت غریب و دخیل، و هیچ مشرب درو صافی نیاید و هیچ حلاوتی از مرارت خالی نباشد و محظوظ درو آنکس بود کی نوایبِ دنیا دربارهٔ او معدود و محصور بود و مصایبِ او بر اموال و اطراف محدود و مقصور، و شدّت و نعمت و مسآت و مسرّت بمثابتِ دو محکِّ امتحانست کی حق تعالی بدستِ عقلا دادست، تا عیارِ جوهرِ ایشان بر صفحهٔ ان دو محک بریشان عرضه کند و چون برین جمله باشد بر خردمندان متعیّن بود قدرِ او شناختن و دل بر تقلّبِ او خوش کردن و در سّرا و ضّرا بر قدمِ تثبت و خویشتن‌داری بودن تا در نعمت و مِنْحت در جوالِ غرور نشود و بشدّت و محنت از پردهٔ تجمّل بیرون نیفتد، و درین وقت شنیدم کی او دوست را رنجی رسیدست و بواقعه‌ای آزموده گشته و اگر چه بر بیداری و تیقّظِ او اعتماد دارم امّا خواستم کی بر محاسنِ اخلاق تنبیهِ او زیادت گردانم، تا عزیمتِ مردانرا کار بندد و بصبر و أناة باستقبالِ ان حادثه شود و اومید بصنعِ لطیفِ ایزدی تازه و فسیح دارد کی ساعت تا ساعت درِ فرج

بگشاید و از میانِ رنج راحت پدید آید و ما ذلک علی‌الله بعزیز.

او دوست داند کی چون باحوالِ دنیا نگرسته شود و در تصاریفِ او تأمّل کرده اید، دانسته شود کی در رنج و راحت بر یک جمله نماند و هرچ دهد بستاند، مبرّتِ او ممزوج بود بمضرّت و مسآتِ او با مسرّت و هرکی در وی جزین اعتقاد کند و ازو بخلافِ <۷۵ b> این چشم دارد مغرور بُوَد و از طریقِ هدایت و توفیق دور، عاقلِ کامل آن بود کی این جهان را سپنج بیند و ذخایرِ او را مستعار شناسد و در سرایِ سپنجی پهن بار ننشیند و بر متاعِ غرور دل ننهد، تا بهنگامِ استردادِ عواری نپیچد و از دستِ کفایت در نیفتد و فلان عاقلی بود نفیس و گوهری گران مایه کی از خزانهٔ غیب بدین سرای بعاریت آمده بود روزی چند دوستان را بدیدارِ خود شاد داشت و عاقبت چون قدر و قیمتِ او نشناختند، دستِ غیرت او را بنهان خانهٔ غیب باز برد، واجبست بر وی دوست کی بدین حال بدیدهٔ اعتبار نظر کند؛ تا از صبر و شکیب بهره یاود.

ایزد تعالی با کمالِ استغنا از بندگانِ خود بازای نعمتها سپاس داری در خواست، نه از انکِ مملکتِ او را از حمد و ثناء افریدگان مرتبتی بود یا شکرِ مختصر ایشان را در مقابلهٔ نعمتِ بی‌نهایتِ او منزلتی ولکن حکمتِ ایزدی اقتضا کرد کی خردمندان بمکارم متأدّب شوند و بدین سُنّتِ پسندیده اقتدا نمایند و بدانچ میسّر شود بقول < و > عمل آثارِ سپاس داریِ نعمتِ یک دیگر بر خویشتن ظاهر گردانند و این تمهید عذرِ من کهترست در تظاهر نمودن بشکر و ثناء او دوست و مهتر، کی اگر چه توفیقهاء او دربارهٔ من بیرون از حدّست و شفقتهاء او در

مهمّاتِ من زیادت از انکِ طوق و منّتِ من باعباء آن وفا کند ولکن بجهدالمُقل کوشیدن فریضه می‌دانم و بقدرِ وسع بلوازمِ آن قیام کردن واجب همی‌شناسم و بدین دالّت چون بحق گزاری دست نمی‌رسد در خلوتها با ایزد تعالی شکرِ او همی‌کنم و از و ـ جلّت قدرتُه ـ می‌خواهم تا فضلِ خویش را در قضا < ء > حقِّ او مهتر نایبِ عجزِ من گرداند و با خویش و بیگانه نشرِ محامدِ او می‌کنم و نومید نیستم کی ایزد تعالی توفیق دهد تا بعضی از حقوقِ او مهتر قضا افتد إن شاءالله تعالی.

گفتار در نکتِ نامها

<a ۷۶ > چون اصنافِ حوادث کی در نامه پیدا باید کردن بسیار بود اگر هر صنفی را بران شش مرتبت کی نموده شد در سه طبقت ترتیب داده شدی درازگشتی، پس صواب آن بود کی بر چند نکته کی مهم‌تر بود و میانِ خلق شایع‌تر اقتصار کردم و هر نکته‌ای را بر نمطِ اوسط کی باکفا تعلّق دارد ایراد کردم کی باعلی کم حاجت افتد نبشتن و چون این نمط رام شد بدان راه نماید و در درجهٔ اسفل خود بمزیدِ تأنّقی حاجت نباشد کی با کهتران تکلّفی نباید و در هر نکته‌ای فصلی مشبع کی ابتدا و جواب را شاید تحریر کردم تا بر مبتدی آسان‌تر بود، و اگر جایی در عبارت افزوده شود نه بر حدِّ مبتدیان، مقصود آنست تا با آن الفاظ آشنا شود و اگر آن سرمایه بدست نیارد، این نوع سخن در قلم گیرد، ازان عاجز نیاید کی بعبارتی مترسّمانه هر سخنی را تمشیت کند، کی چون مقصود فهم افتاد تصرّفِ حذف سخت آسان بود، تا این جمله معلوم باشد إن شاءالله وحده.

افتتاح بمکاتبت

از آنچِ او مهتر در طهارتِ اصل و شرفِ محتد بر احرار مقدّمست و بگوهرِ پاک و عنصرِ پاکیزه از اقران ممتاز و با فضل و نسب فضیلتِ حَسَب جمع کردست و برجاحتِ عقل و رزانتِ رای و کمالِ فضل و خصالِ خیر قدم تقدّم در پیشِ اقران نهاده و روزگارِ او بر رعایتِ خاص و عام مقصورست و جاه و مالِ او بر مصالحِ دور و نزدیک مبذول؛ همیشه محافلِ بزرگان و انجمنِ دوستان بثنا و آفرینِ او تازه است و بنشرِ مفاخر و ذکرِ محامدِ او قرینست و دلِ خویش و بیگانه بمهرِ او مرتهن و اوازهٔ مناقبِ او بهر کی رسد وصیتِ ماثرِ او بهر دل کی پیوندد بستهٔ نیکوخواهیِ او شود و بهواخواهیِ او گراید و بدوستی او رغبت نماید و من کهتر ازان جملتم کی از بسیاری کی اخبارِ فضایلِ او <b ۷۶> شنیده‌ام و آثارِ مکارِم او بر صفحهٔ احوالِ همگنان دیده دل بدوستاریِ او رهن کرده‌ام و خویشتن برقمِ کهتریِ او مسعود گردانیده و خواهاء خدمتکاریِ او گشته در موکبِ ثناگویانِ او می‌تازم و غذاء جان از نسیمِ روایحِ افضالِ او می‌سازم و طالبِ وسیلتی گشته‌ام کی بوساطتِ آن بخدمت راه جویم و بقدمِ رغبت پیشِ او شتابم و تا این اتّفاقِ خوب افتادن، انتظار می‌کرده‌ام کی بسببی منتظم شود، تا طریقِ مودّت و مباسطت میانِ ما معمور شود و مناهجِ مکاتبت و مراسلت مسلوک، و می‌خواسته‌ام کی باعزازِ مفاتحت ازان جانبِ کریم مخصوص گردم تا ابتدا بکرمِ خود کرده باشد و طریقِ تطوّل بقدمِ تفضّل سپرده و چنانکِ سبقت در مکارم

۴- برجاحت: بزجاجت N. ۱۷- تا: با N.

اوراست، پیش دست در اکرامِ دوستان همو باشد و «البادئُ بالخیر أکرم» درشأنِ او بود و من کهتر درین تجاسر و مباسطت مقتدی باشم نه مبتدی و چون شکیبِ من کهتر با انتظار پای نداشت بدین مطالعت طرفی از اعتقاد عرضه کردم و نکته‌ای از مضمونِ دل شرح دادم و آن رایِ منوّر را باز نمودم کی من کهتر خاطبِ مودّت و خواستار معارفتِ او مهترم و خویشتن را بحبلِ اخلاص بر دوستداریِ او می‌بندم و در سلکِ مصافات و کهتری او می‌کشم؛ منتظر ازان کرمِ عهد آنست کی نامِ من کهتر بقلمِ قبول در جریدهٔ دوستان ثبت کند و در زمرهٔ کهتران آرد و از جملهٔ مخلصان شمارد و بخدمتِ خویش اضافت کند و باعتماد در مهمّاتِ خود عزیز گرداند تا بیّنتِ این دعوی بمعاملت نموده آید إن شاءالله وحده.

جواب

بزرگوار نامهٔ فلان سر تا سر انوارِ سیادت و مکارم بود و کَران تا کَران ازهارِ محامد و فتوّت و از هر کلمه‌ای جداگانه ارتیاحی یافتم. و بهر فصلی علی‌حده افتخاری نمودم، وکرم برزیده بود و مرا بر سبیلِ ابتدا عزیز گردانیده و بخوبی یاد کرده <a ۷۷> و بدوستی پیش دستی نموده و بسیار معانیِ لطیف دران الفاظِ رشیق تضمین کرده و ابکارِ بدایع در طیِّ آن کلماتِ رایق و درجِ آن عباراتِ متناسب کار بسته، آن جمله پیرایه‌ای بود کی بهدیه از خزانهٔ سیادتِ خود سویِ روزگارِ من فرستاده بود و تحفه‌ای بود کی باحوالِ من عاریت داده بود وکسوتی که از

۱۷ـ رشیق: رستق N در ذیل آن لفظ «بازار» نوشته شده است.

ملابسِ خاصّه بر سبیلِ تشریف بر من کهتر پوشیده و بحقیقت آن مکرمتها کی سویِ من بیچاره آمده بود صفاتِ لازم او مهترست و بدان ثنا و آفرین در خور، و چون بقلمِ میمون تحریر افتاد بفالِ خیر گرفتم کی ایزد تعالی تحقیق کند، و رغبتی کی شرح داده بود در مودّت و صداقت، ترجمهٔ خاطر و تفسیرِ ضمیرِ من کهتر بود و صورتی بود با آن معانی کی از دیرگاه باز درین باب تصویر افتادست مطابق و ظاهری با این سرّ کی در مکنونِ دل مستودعست موافق، و من کهتر همیشه سعادتِ دیدارِ او را جویان بوده‌ام و این اتّفاقِ خوب را خواهان و بعوایقِ روزگار و موانعِ اقدار از ادارکِ این امنیت باز می‌مانده‌ام و دل می‌خواستست کی نبشتهاء من سویِ آن مهتر متواصل بود، امّا نانبشتن ایثارِ تخفیف را بودست تا بر تقصیر حمل نفرماید و اکنون کی سجیّتِ کرم را کار بست و باکرامِ دوستان شفقت نمود و مرا رهینِ شکرِ خویش کرد و خود را ایزد تعالی چنان خواسته بودست کی چون عقدِ اخوّت میانِ ما بسته شود و عهدِ مودّت منتظم گردد او مهتر بر سرِ دلالِ توفیق باشد و من کهتر در تشویرِ تقصیر، بل کی خواسته بودست کی او مهتر در همه ابوابِ انسانیّت پیش دست و مقدّم بُوَد و قَصَب السباق بر اطلاق او را مسلّم، و ان چندان تلطّف و مردم ستانی کی در بیان اورده بود من کهتر را بدین طبعِ تند و نافرمان و قلمِ کُند و ناروان دست رسِ آن نیست کی جوابِ آن کنم، و بدین فهمِ

٦ـ از دیرگاه باز: از درگاه بار N.

سقیم و خاطرِ عقیم بازایِ آن فضل و افضال درایستم و خود اگر مکاتبات و مراسلات در میانِ اقران و اکفا نرفتی و استواء اقدام در مباسطت < ۷۷ b > و محاورت شرط بودی هرگز مرا و هیچ مانندِ مرا بلکِ هیچ کس را از فحولِ این صناعت و مُبرّزانِ فضل و براعت یارگیِ آن نبودی کی در مقابلهٔ آن بلاغتِ برکمال و فصاحتِ بی همال پدید آمدی و از شکوه و مهابت آن کمالست کی درین چند حرفِ مضطرب متن متفاوت نظم بچند جای بشکرفیدم، کی چون بقصورِ حال و بی‌التیِ خود نگرم عنانِ قلم بازکشم و باز چون بسجاحتِ اخلاقِ این جانب نگاه کنم قوی دل شوم و گویم آن کرمِ عمیم پوشندهٔ عثراتِ کهتران است، معایبِ دوستان نزدیکِ او مشهور بُوَد و جرایم و بی‌خویشتنیهاء ایشان پیشِ او مغفور و این ازان محاسنِ اخلاق و کرمِ اعراق بدیع و غریب نیست چی بذمّتِ سیادت وفا می‌کند و عهدِ انسانیّت و مروّت بجای می‌آرد و علی هذا این خدمت در خفارتِ این ظنِّ خوب فرستادم و این ابرام در بدرقهٔ آن احسانِ معهود نبشتم و طرفی از اعتقاد نمودم، تا داند کی بدین بزرگی کی برزید و مرا بساحتِ سیادتِ خود بستاخی داد حلقهٔ دوستداریِ او در گوش کشیدم و کمرِ کهتریِ او بر میان بستم و تا زنده‌ام بکهتری و دوستداری و سپاس داریِ او برخاسته‌ام، بر قدمِ اقتدا و متابعت و ولا و مشایعتِ او ایستاده و ازین سپس ابرامها سویِ این مجلس مترادف شود و زحمتها متوالی و متعاقب؛ توقّع کنم کی این طریقِ خیر را بملازمتِ عادتِ کریم معمور دارد ان شاءالله تعالی.

۳ـ محاورت:مجاورت N. ۱۰ـ پوشنده: پوشیده N. ۱۳ـ علی‌هذا:الی هذا N.

اشتیاق

این خدمت بپیوستم و خواستمی کی همه اناملِ من قلم شدی و همه مسام در حکمِ افواه بودی و همه شَعَرات < به > شعارِ زفانها پدید آمدی و هر یکی بلغتی فصیح املایِ شوقی همی‌کردی وبترنّمی دیگر از نادیدنِ آن چهرهٔ همایون همی نالیدی و بر رقّتِ این شوق و حرقت این صبابت بنغمتی دیگر همی‌سرایدی و اگر این تمنّی <a ۷۸> برامدی و خواستمی تا جزوی از لواعجِ شوقی کی مقاساتِ آن همی کشم بیان کنم و طرفی از لواذعِ نزاعی کی بصددِ انم شرح دهم، و نکته‌ای از لوعتِ ان تحنّن و اشتیاقی کی لهیبِ حرقِ او از باطن بظاهر می‌رسد و فروغِ زفانهٔ او از دل و دیده همی‌زند و شررِ ان مایهٔ سلوت را می‌گدازاند و سرشک وار بر صفحهٔ رخسار همی‌راند بازنمایم مُحال جسته باشم، و با هرچِ نامستطاع و نامقدور بود شروع کرد جز < به > لوازمِ آن از خرد دور بود، ایزد تعالی بر دلِ خسته و روانِ پیخستهٔ من کهتر گواهست کی در مفارقتِ ان جمال از همه راحتها محرومم و اگر هیچ از دستِ روزگار امان یافتمی و از شواغلِ بی‌مر زمان بودی «سحباً علی‌الوجهِ أو مشیاً علی‌الراسِ» بخدمت شتافتمی ولکن مردم در وجوهِ مصارف و تقلّباتِ خویش بستهٔ تقدیر و مقهورِ قضاست، هر چون دل بر عزیمتی قرار دهد و اندیشه < بر > مرادی وقف کند عایقی نابدوسان از وجهِ دیگر راهِ تمشیت و تقدیمِ آن فروبندد و قَدَرِ غالب دستِ سلطانِ خود بسینهٔ ان نهمت بازنهد، تا امضاء آن عزیمت متعذّر شود و اداراکِ آن امنیت ممتنع

۱۶ـ «سحباً ... الراس»: مصراع.

گردد؛ از سرِ چنین عجزی تمام و حرمانِ بی‌نهایت این خدمت تقدیم کردم تا مقدّمهٔ قدومِ من کهتر باشد و بر عقب چون بادِ بزنده بر جناحِ اسراع بخدمت همی‌شتابم، تا جانِ پژمرده را بدیدارِ عزیزِ او تازه گردانم و دلِ مجروح را بمشاهدتِ جهان افروزِ او شفا جویم، مگربختِ خفته‌ام از رقدهٔ بی‌مهری بیدار شود و روزگارِ جافی دستِ وفا بساید و اقبالِ برگشته بمواصلت و مساعدت گراید و تا این سعادت مساعد گشتن چشم دارم کی روانِ دژم گشتهٔ مرا بخطِّ دل گشایِ خود خرّم گرداند، إن شاءالله تعالی.

جواب

خطابِ شریف بل مثالِ بزرگوار بدین خدمتکار رسید، مشحون بکرمِ عهد و تلطّف <b ۷۸> و کهتر نوازی و تودّدِ بی‌اندازه، و بر قدمِ اشتیاق پذیره شدم و بدستِ نیازمندی فراگرفتم و بهر حرفی جداگانه افتخاری نمودم و بر هر کلمتی علی‌حده وقفتی کردم و در هر لفظی تأمّلی آوردم و از دیدنِ خطِّ مبارک بهرهٔ انس و شادی گرفتم و ازان الفاظِ با رونق و بها شفا < ء > دلِ خسته و مرهمِ سینهٔ مجروح ساختم و از خویشتن با قصورِ حالت وقلّتِ بضاعت درین صناعت سخت ناپسندیده می‌دارم بازایِ آن نعمتِ جسیم پدید آمدن و جوابِ آن مایهٔ حسنات و مادّتِ انس و ارتیاح و نتایجِ ان طبعِ دَرَفشان ازین خاطرِ پریشان درخواستن، همان بهتر آید کی صفحهٔ اعتقاد را بصقالِ وداد بزدایم و خیالِ آن فضلِ بر کمال را در آینهٔ صفا < ء > اتّحاد بصورتِ جواب بنمایم و گویم آن غرر

۱۳ـ وقفتی: وقعتی N.

و بدایع کی در اشتیاق و صبابت تحریر کرده بود نموداری بود از حالِ من کهتر و سایه‌ای بود از نهالِ من دوست و ان شرح و بیان کی در مقاساتِ فراق داده بود از لوحِ دلِ من برخوانده بود و از صحیفهٔ روزگارِ من حکایت کرده، و آن فصاحتِ با ملاحت اگرچه نتیجهٔ طبع و سبیکهٔ فکرِ من نبود ترجمهٔ خاطر و تفسیرِ ضمیرِ من بود و می‌خواسته‌ام کی بر متن اشتیاق نشسته بخدمت شتابم و مایهٔ شادی و سعادت را از دیدار بهی دریابم و اگر نتوانم باری خدمتی نویسم وشمّتی از اشتیاق باز نمایم، امّا از غایتِ حرص بستهٔ حرمان بوده‌ام و از قلّتِ بضاعت شکستهٔ نقصان، و چون مرا بر سبیلِ ابتدا عزیز کرد و باثقالِ منن و ایادی ثقیل الکاهل گردانید و از رسیدنِ پیشِ خدمت قاصر بودم و از حلیتِ توفیق در قضا < ء > حقوق عاطل، خواستم تا بعدطول المدّه باز نمایم کی موقعِ خطابِ کریم چونست و قدرِ مثالِ عزیز تا کجاست و نازش و مفاخرتِ من بمطالعات و مخاطباتِ او تا چی حدّست، ارجو کی در مستقبل این نهالِ مودّت را بصوبِ خاطرِ خود تربیت کند إن شاءالله تعالی.

شکر

<a ۷۹ > ایزد تعالی از سرِّ من کهتر آگاهست کی تا از پیشِ اومهتر برفته‌ام یک ساعت و لحظت بزفان و دل خالی نبوده‌ام از تذکّرِ آن بزرگیها کی براستایِ من کهتر فرمود و آن شفقتها کی در حقِّ من کاربست، و با وضیع و شریف و قاصی و دانی مکارمِ اخلاقِ او مهتر

۵ـ سبیکه: شبیکه N. ۱۲ـ طول‌المده: بطول المدّه N. ۱۳ـ چونست: جونسبت N.

نشـر مـی‌کنم و مـعالی و مفاخرِ او شرح مـی‌دهم و شکـرِ تـوفیقها کـی در مهمّاتِ من یافت، بی‌سابقتِ یدی و مقدّمهٔ حقّی کـی مـرا بـراسـتاء او بود، می‌گویم کی در وحشتِ غربت مرا بشفقت و اشبالِ خـویش انس داد و بهنگامِ درماندگی جاه و مالِ خویش بر مـصالحِ مـن افشـاند و بـارِ عـجز و درمـاندگیِ مـن بـر کـاهلِ کـرمِ خـود نـهاد و مـرا از سطوتِ نـوایب و صـدمتِ حـوادث امـان داد و مـروّتِ خـود پـیشِ روزگـارِ مـن سپر سـاخت، تـا آن مـدّتِ دراز در حـریمِ حـرمتِ او مـوفور و آسـوده بـودم و در جـوار حشـمتِ او مکـروهی پـیرامـنِ احـوالِ مـن نگشت، تـا گـفتی کـی وطـن و زاد بـود فـرامـوش کـردم و خـدمتکارانِ او را کـی در شـفقت بـدو اقتدا کـرده بـودند عشیرت و دودمـانِ خـود شـمردم، و بـدین مکرمت بـر خـویشتن فـریضه کـرده‌ام کـی هـمه عـمر رهینِ شکرِ او باشم و تا زنده مـانم بدین سپاس داری تـظاهر نـمایم و تـا دست بـقضاء حـقّی رسیدن وظـایفِ اوراد بـر استعمارِ او مـقصور دارم و مـجالس و مـحافل بـثنا و افرینِ او مـعمور و بـا دور و نـزدیک بـقلم و زبـان آن شکـر مـی‌گویم و از هـمگنان در ادآء ایـن مـفترض مـدد می‌خواهم و بدین تحیّت طرفی از عزمت و عقیدت باز نمودم، تا داند کی آن صـنیعت بـذرِ احسـانی است کـی < در > مـزرَعِ مـعروف پـراکـنده شدست و آن اکرام و انعام بارانِ امتنانی کی در شورستانِ غـموط و کـفران و ناسپاسی و نسیان نباریدست و التحدّث بالنعمة شکر و السلام.

۲ـ سابقت: سابقتی N.

۱۷ـ مزرع: مزدرع N.

جواب

عنانِ قلم بشرحِ توفیقی نا یافته اطلاق کرده بود و در بیانِ صنیعتی ناکرده و معروفی نا برزیده، و مبالغت و اغراق فرموده و اسهاب و اطناب را بحّدِ اسراف و افراط کشیده، <۷۹ b> تا بجایگاهی کی مرا چنان نمود کی ان شکایتی است در ضمنِ شکری تعبیه کرده و هجایی است در اثناء مدحی و اطرایی درج فرموده و شِگِفتم آمد تا اضداد را در ادراجِ یک دیگر چگونه تضمین کرده و نه جایِ شِگِفت بُوَد کی هر که ازمّهٔ براعت بدستِ تصرّفِ او دهند و مقالیدِ خزاینِ نطق و بلاغت در کفِ کفایتِ او نهند او را < در >اسالیبِ سخن آن اقتدار بود کی اسآت را در معرضِ احسان عرضه کند و مکروه را در کسوتِ محبوب فرا نماید و هر چون بود بفالِ خوب گرفتم و تأویلِ نیکو عهدی و نیک دوستی کردم و از ایزد تعالی خواستم تا قامتِ مردم‌ستانیِ مرا بدان مقدارکشد کی کسوتِ این شکر برو زیبد؛ این لطایف کی او مهتر در قلم اوردست نه در خورِ بضاعتِ من کهترست و حقّا و ثمّ حقّا کی در اعتقادِ خود از تقصیرهاء بی‌مر با تشویر بوده‌ام، و بطهارتِ اصل و زکاء عنصرِ او مهتر از رویِ توقّع می‌بدوسیده‌ام کی کرم ورزد و تبرّع فرماید و بر رسمِ احرار عیب‌پوش و عذر نیوش باشد و دانسته‌ام کی جایِ شکر نیست، امّا بدین دالّت بدوسیده‌ام کی بمددِ مکارمِ او سربسر باشم، چون بدین زفان شکر گوید کی شنیدم و بدین قلم شرح دهد کی دیدم مرا جز بدگمانی راهی نماند و اگر نه چنینست پس او مهتر خواستست کی من کهتر را بر خدمتکاریِ بزرگان حَثّ کند و برنیکو عهدی تحریض فرماید، اعنی کی چون بی توفیقی این شکر ثمره

می‌دهد با توفیق چون بُوَد، بدین منزل نزول کردم و بدین محمل فرو داشتم و منّتِ این تهذیب و هدایت بپذیرفتم و بکرمِ او مهتر اعتقاد بیفزودم و خویشتن را تا زندگانی بُوَد بر خدمتِ مهتران و دوستان وِقف کردم. ایزد تعالی او مهتر را زندگانی دهاد و مرا توفیق حق‌گزاریِ این شکر ارزانی داراد و از دوستیِ او مهتر برخوردار گرداناد بمنّه.

شکایت

او مهتر داند کی چنانکِ شکر و مجازاتِ احسان محمودست عقلاً و شرعاً، اگرچی طبیعت <a ۸۰> ازان می رماند، همیدون شکایت و مکافاتِ اسآت مطلوبست رسماً و طبعاً، اگرچی شریعت ازان باز می‌خواند، و گفتهٔ بزرگان است کی «مروّتِ مرد انگاه تمام شود کی نیکوکاران را پاداش دهد و بدکرداران را پاداشن کند» و بر خصوص جایی کی تقصیر در حقِّ احرار بقصد و بعَمْد کنند و ازارِ آزادگان و اهلِ فضل باعتقاد و بدین جویند درین محل سستی و توانی درشکایت ازایشان همچنین بودکی تقصیر وتقاعد در شکرِمحسنان، و مساقِ این تشبیب و مخلصِ این مقدّمه بحالِ منست بافلان کی اسلافِ هر دو جانب رابایک دیگر دوستی و یگانگی بودست و من کهتر تا مدّتِ عمر بدین درجه کشیده‌ام بدانچ دست رسیدست پی‌برپی موالاتِ او داشته‌ام و با اندک و بسیار و شادی و اندوه خویشتن ازو جدا نکرده‌ام و شرحِ ان احوالِ لطیف و تفصیلِ آن دل نمودگیهاء رقیق کی با او داشته‌ام در قلم آوردن بصَلَف و رعونت ادا کند و همیشه بران اعتقاد بوده‌ام کی دوستی کسب

۸ـ رماند: رفاید N.

کردهام بلکِ برادری مشفق بدست اوردهام کی در نوایبِ زمانه برو اعتماد توان کرد و در حوادثِ روزگار دست بدامنِ شفقتِ او توان زد و مردم در هیچ وقت بدوستان محتاج‌تر ازان نباشد کی باندوه و شادی؛ امروز بدین قدر شغل کی مرا پیش امد و این اندک خشونتی کی از روزگار برویِ من رسید این خواجه آنرا فرصتی شمرد و غنیمتی دانست و با خصمانِ من کی در پیش ازین بیگانه بود درین حادثه یگانه شد و دامن باهتمامِ من باز برد و سایه بر کار من نیفکند، و کاشکی بدین بسنده کردی کی انرا هزار عذر توان نهادن و بخویشتن داری نمودن و مال و جاهِ خود را از ابتذال در حقِّ دیگران صیانت کردن کس را بداور نتوان بردن ولکن آن مهتر موفّق با زمانه بمعاندتِ من برخاست و با روزگار بمکایدتِ من میان <b ٨٠> دربست و هرک با من خصومتی سگالید او سفاهتِ خویش را سلاحِ او ساخت و هرکِ درکارِ من بدرایی کرد او بدسگالیِ خویش را بتدبیر او برد و در جمله طریقی سپرد کی مردمان آنرا دشمنی دانند و آزادگان آن را بدعهدی شمارند و اگر چند از معاملتِ بدِ او دل خستهام خویشتن بدان خرسند میدارم کی بدین واقعه مایهٔ دوستیِ او بدانستم و عیارِ شفقتِ او معلوم کردهام و گفتهاند «فایدهٔ بلا آن بس بُوَد کی دوست از دشمن بشناسی» و چون دل از غصّهٔ ناجوامردیهاء او ممتلی بود او مهتر در شادی و اندوه مفزعِ دوستانست و در رنج و راحت مرجع کهتران، و بر خصوص با من کهتر کی همیشه در سرّا و ضرّا و محنت و مِنْحت شکر و شکایتِ مُسی و محسن با او گفتهام

٢١ـ محسن: محسنین N.

و در قضاء حقوق و جزا < ء > عقوق ازو مدد خواسته و آن خواجه بخدمتِ او اختصاصی دارد و بحبلِ مودّتِ او تمسّکی نماید، خواستم کی این حال باز نمایم تا او را بمن کهتر آزماید و بر غرور و فریبِ او اعتماد نفرماید کی بخودش میازمایاد و وخامتِ عاقبتِ اسآت بدو نمایاد و اگر همه بدان بود کی از اعتمادِ خودش محروم گرداناد تا وبالِ بد عهدی بچشد و پاداشنِ برودوستی باز بیند و از بد پیوندی کیفر برد و دیگر با هیچ آزاده این طریق نسپرد، تا من کهتر منّت مضاعف دارم و از جسایمِ نعمتها شمارم إن شاءالله تعالی.

جواب

شکایتی کی ازفلان نموده بود تصوّر کردم و الحق بدیع یافتم و غریب شمردم، با چندان توفیق کی او مهتر در حقِّ آن خواجه یافته بود و ان لطفِ مودّت کی میانِ ایشان منتظم گشته بود چگونه روا داشت خویشتن را در هیجِ واقعه ازو دور داشتن و در معاضدت و مظاهرتِ او تقصیر کردن تا بدان رسد کی با روزگار یکی شود <a ۸۱ > و او مهتر را بدوستیِ خویش بدگمان کند و از قوّتِ اعتماد و وکادتِ وثوق و استقامت کی مرا بر مخالصتِ ایشان بودست هر چند نبشتهٔ او مهتر صدق دانم و هرچِ در قلمِ فرخندهٔ او آید خلف و جزاف را بدان راه نشناسم، امّا دواعیِ الفتِ دوستی و نوازعِ موافقتِ جوفی میانِ دوستانِ دیرینه پیشِ دلِ من دارد کی ازان جانب تقصیری رفته باشد صاحب غرضی آن تقصیر را در صورتِ بد عهدی فرا نموده

٦- بچشد: بخشد N.

و اندکی، از دوستان، در چنان حالتی نازک کی او مهتر را پیش آمده بود، بسیار آید و تقصیری خرد دران معرض موقعی بزرگ دارد و مگر خود چنین باشد «لَعَلَّ له عُذراً و أنتَ تَلوُمُ» و بران صفت کی هست وقت را عهدِ معارفتِ او پسِ پشت انداختم و دل از دوستیِ او برداشتم و نامِ نیکو عهدیِ او را بر یخ نگاشتم و ورقِ مواصلتِ او در نوشتم و در حال انچ شرطِ تعنیف و ملامت بود نبشتم و چون رسد بمشافهه زیادت ازان گویم و بی او حقیقتِ حال باز جویم، اگر حالِ تقصیر او چنان یاوم کی عذر احتمال کند خود بر چکاده سوی او دوان آید و شفیعان انگیزد و شرطِ استغفار و توبه بجای ارد و چون دلِ او مهتر بقبولِ معذرتِ او گراید انگه من کهتر از شفیعان شوم، تا عذر او قبول فرماید و بعد ازین از چنین تقصیرها تحاشی نماید و اگر حال احتمالِ این تنصّل نکند و او مهتر معذرتِ او را توقیعِ قبول نکشد یکبارگی ازو مهاجرت کنم و خط بر دوستی و آشناییِ او کشم و نامِ او از لوحِ دل فروشویم چی او مهتر مرا نورِ دیده و سرورِ دلست و مودّتِ او غذایِ جان و انسِ روان، و این علقِ نفیس بعمری دراز کسب کرده‌ام، همه جهان بدو بینم و همه دوستان را بدو شناسم و طفیلِ مودّت و تبعِ اخسوّتِ او دارم، تقصیر دربارهٔ او در حقِّ من سخت‌ترین جفای است و شکایتِ او را در دلِ من تمامترین نکایتی، یکتاره مویِ او را با ملکِ جهان برابر نکنم و همه مرادهاء دنیا با رضاء او هم سر نکنم، تا این جمله حقیقت شناسد و اعتماد فرماید إن شاءالله تعالی وحده.

۳ـ «لعل ... تلوم»: مصراع.

عتاب

<۸۱ b> قلم بدست گرفتم و ندانم کی فاتحتِ سخن چه سازم و خاتمت کدام کنم و این صفِ سپاه بمعاتبت چون کشم و در میمنه و میسره و قلب و جناح ارم از بسیاریِ سخن کی برقلم همی‌شتابد و بر زفان تزاحم همی نماید، اگر ازان گویم کی حقوقِ مودّت چگونه ضایع گذاشتست و دوستیِ قدیم و حدیث را بر زمین زده فوق الحدّ والعدّ سخن دارم و کدام عهدست استوارتر از میثاقِ دوستی و کدام رَحِمست مرعی‌تر از قرابتِ اخوتّ و کدام ذمامست و کیدتر از ذمامِ اخلاص، و چون برادر هم دوست باید دوستی را بر برادری ترجیح باشد و کی پسندیده باشد از چنو مهتری که در کرمِ عهد یگانه باشد ودر حق شناسی انگشت نمایِ زمانه انگاه دوستی را بدین و کادت مهمل گذارد و بودهٔ آنرا نابوده انگارد و نامِ چون من دوستی بریخ نگارد و مدّتها بگذرد و بسلامی یاد نیارد و اگر از قوارع و قوارصِ او گویم کی بی هیچ موجبی بر تواتر همی رسد آن سخن بنهایت نینجامد و اطلاق زفان بهر محبوب و مکروه بر دوستانِ مخلص محمود ندارند و طعن و وقیعت کردن در حرکات و سکناتِ برادرانِ مصافی و مواظبت نمودن بر تمزیقِ عرضِ مُوالیان کبیره‌ای است در شرعِ فتوّت کی جهان دیدگان ازان مجانبت نمایند و از وخامتِ عاقبتِ آن بپرهیزند و اتّفاقِ عقلاست کی تفکّر در عواقب، راهِ نجات و سلامتست و وثوق بروزگارِ جفا کار، طریقِ غرور و غفلت، و بر حقوقِ دوستی سپردن و جفا را وفا شمردن و دوستانِ یکتا دل را آزردن از راهِ انسانیّت بر یک جانبست و از حدِّ مردمی یک طرف؛ و مدتی گذشت

تا این طریق می‌ورزد و من دوست نادیده و ناشنیده می‌انگارم و از خویشتن تقصیری نمی‌شناسم کی موجبِ این مجانبت و مهاجرت باشد و اگر رفتست «و ما أبرّئ نفسی» نه بقصد و عزیمت بوده باشد < ۸۲ a > و بازین همه شرط بودی کی بران تقصیر تنبیه کردی اگر باعتذار و تنصّل پذیرهٔ آن معتبت نیامدمی مکافاتِ آن کیلاً بکیل برپیمودمی ولکن ان مهتر بی‌انکِ اندیشه کند عنانِ زبان و قلم از دستِ آزرم خواهی فرا گذاشتست و اگر این طریق روا بودی هر قلمی را دلالی است و هر زفانی را مجالی، امّا نیکو نباشد کی دوستیِ خردمندان چون ابگینه‌ای باشد کی زود بشکند و باز التیام نپذیرد؛ واجب دیدم بدین مطالعت طرفی از معاتبت باز نمودن، تا اگر این جفوات را از جانبِ من کهتر سببی هست پوشیده ندارد، تا من دوست طریقِ بریدنِ آن مادّت پیش گیرم و بعذر و استغفار باستقبالِ آن جریمت شوم و اگر آن است کی از مباسطتِ این جانب متبرّم شدست و از زحمتها ملول گشته ـ و عجب نباشد چی پیوندهاء این جهانی مقدّر و متناهی است ـ هم آن خوب‌تر آید کی مقطعِ الفت برفق باشد نه بخشونت، تا اگر دوستی فراز شود راهِ آشنایی بسته نگردد إن شاءالله تعالی.

جواب

عتابِ او مهتر اگرچه درکسوتی بود رقیق‌تر از مغازلتِ عاشقان و در صورتی لطیف‌تر از دیدارِ دوستان هزار شعلهٔ آتش در سینهٔ من دوست

۳ـ «و ما ... نفسی»: سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۵۳. ۴ـ باعتذار: اعتذار N. ۶ـ عنان: + و N.
۱۱ـ بریدن: بدیدن N. ۱۸ـ مغازلت: منازلت N.

برافروخت وخرمنِ صبرو تجلّدِ من بسوخت و هرکلمه‌ای ازان چون بانور(؟) گوهردار بود کی بمسّ ظاهر نرم بود و بعملِ قاهر درست و برنگ و اثرِ مرهم و بفعل و تأثیرِ درد و بدیدنِ خطِّ میمون و یافتنِ خبرِ سلامت شاد شدم، امّا بغباری کی بران صفاء مودّت نشستست و صورتی کی ازین کهتر بسته خسته دل گشتم و هرچ لوحِ عمرِ خود را از سر تا پای امدم هیچ جای بسرِ آن حرف باز نیفتادم کی ازو بویِ خلافِ او مهتر آید و هیچ حرکت و سکنت <b ۸۲ > نمی‌دانم کی در وجود امدست موجبِ این تأذّی و آزار و هیچ قول و فعل نمی‌شناسم مقتضیِ این شکایت و گفتار، چی تا با او مهتر بدوستی بپیوسته‌ام شب و روز بدان اتّفاقِ خوب نازان بوده‌ام و بجناحِ محافظت گردِ آن لطیفه پرواز می‌کرده‌ام و غواشیِ غبار و لواحقِ تیرگی را از چهرهٔ صیقلِ آن صفا باز می‌داشته‌ام، یاد نمی‌دارم کی از دستِ کفایتِ خود در افتاده باشم، تا < به > بی‌خویشتنی با خویشتن خشم گیرم و مادّتِ انس و مایهٔ سرور خود را با خویشتن بیگانه گردانم، و مشربِ جانِ خود را مکدّر کنم، مگر بدگویان و حاسدان بران علقِ مودّت دست یافته‌اند و بدستِ تضریب و نمیمت خاکِ حسد دران مشربِ صافی‌پاشیده وچون عهدِ من کهتر بمکاتباتِ او دوست و برادر بعید بودست بنَزَغاتِ خود آن نمیمت را تربیت کردست و جای گیر امده و این جرم خود کرده‌ام کی بتمایمِ نبشتهاء خویش پیشِ آن نمایم بر < نه > ایستاده‌ام و امروز کی نتیجهٔ تقصیرِ خود می‌بینم، بجرمِ خویش معترفم و بر قدمِ استغفار و توبه واقف، او مهتر مرا راحت روحست و منبعِ شادی و نازش، بخشنودیِ او از خویشتن خشنود

باشم و با کراهیتِ او مزّهٔ سلامت نیاوم و شکرِ او را مددِ زندگانی شناسم و عتابِ او را چون دمِ عیسی پاک دانم کی جمادتِ اعتقادِ مرا کسوتِ حیات پوشاند و انسِ پژمردهٔ مرا تازه گرداند و اگر چه من در دوستی بی‌توفیقم و در خدمتکاری مقصّر امّا در اعتقاد و هواخواهی هیچ تقصیر نکرده‌ام و در مشایعت و یک دلی خلاف روا نداشته‌ام، چشم دارم کی تقصیر باعتقاد بخشد و بسرِ آن صفا باز شود و گردی کی بر صفحهٔ رخسارِ مودّت نشستست بآستینِ تفضّل بزداید و بقبولِ این معذرت منّت بر نهد، تا با دیگر منّتها مضاف باشد و من کهتر خود بر عقبِ این خدمت پیشِ <a ۸۳> او باشم و مشافهه بدین اعتذار قیام نمایم و شفیعانِ متوجّه انگیزم و بر قدمِ استغفار پیشِ او بایستم و تا ان رویِ صفا باز نبینم از پای ننشینم إن شاءالله تعالی.

تهنیت

چون ایزد تعالی او مهتر را بهمه خصالِ خیر بیاراستست و از عنایتِ کامل و لطفِ شاملِ خود بهره داده طالعِ سعد قرینِ او گشتست و بختِ همایون همنشینِ او شده، تا باستجماعِ اسبابِ حرّیت فهرستِ فضایل است و با انتظامِ ارکانِ سیادت مجموعِ مناقب، هم با مکارمِ حسب فضایلِ نسب دارد و هم بهنرمندی سزایِ قدر و جاه است و هم بازادگی در خورِ صدر و پیشگاه است و بدین سبب دلها بدوستیِ او گراینده است و بمزیدِ اقبالِ او نازنده و نعمِ ایزدی براستاء او مترادفست و موادِ سعادت و بختیاری هر روز متضاعف و ازینست کی ـ ولله‌الحمد ـ مواهبِ حق تعالی

۲۰ـ مواد: مراد N.

بر تشایع و تتابع همی‌رسد و بهر یکی جداگانه شکرِ بسیار بر کافّهٔ دوستداران واجب می‌شود و درین وقت چند بشارت بدرجِ یک خبر رسید، یکی انکِ از حضرتِ جلّت نواخت و اقبال یافت و تشریف و انجاب ارزانی داشتند و فلان ولایت بتدبیرِ صایب و رایِ ثاقبِ او بازگذاشتند و اگر چند او مهتر مایهٔ مهتری و میانهٔ عقدِ بزرگواری است و در استحقاق بمثابتی کی مراقبِ سیادت بدو مهیّا بُوَد نه او بدان بازین همه در وصف نیاید کی چی مایه نازش است بدین موهبتِ سنی و این فتحِ بابِ اقبال <کی> حاصل آمد چی خلعت و تشریفِ دولتیاران نشانِ اقبال و علامتِ سعادت است و این اتفاقِ نیکو نموداری است از انچِ روزگار در مجد و سیادتِ او نوید می‌دادست و انچِ در مستقبل منتظرست ازین بزرگتر، و دیگر انکِ بمستقرِ عزّ و مسکنِ انسِ خود باز رسید در ضمانِ سلامت و امانِ عافیت، و خرشیدِ اقبال باز بران دیار تافت <۸۳ b> و مَبسمِ سعادت باز خندید، واجبست ان نیک بختان را کی ساکنانِ مطلعِ اقبالِ سعادتند تهنیت گفت که در جوارِ مکارمِ او از رنجِ روزگار برآسودند و از نوایبِ زمانه آمن شدند و سَدیگر انکِ دیرگاه بود تا روزگار بشارت همی داد بمقدم این سوارِ فرخنده و مهتر زادهٔ مبارک پی کی در میانِ میدانِ مجد، مسابقت نماید وگویِ سیادت از اقران برباید و فَرقِ فرقدرا باقدامِ همّت بسپرد و گردِ حرمان از چهرهٔ مکارم بُستُرد و مدّتی بود تا نسیمِ این سعادت می‌وزید و بدین قدومِ فرّخ مژده همی رسید، تا کنونکِ صبحِ اقبال بدمید و موکبِ نیک بختی در رسید و دولت بدان میعاد وفا کرد و خواجه را حق تعالی فرزندی عزیز مُستوی خلقت

مستقیم بنیت کریم جبلّت پاک طینت کرامت کرد، دلِ ازادگی بدین مژده شاد و خرّم گشت و رویِ حرّیت برافروخت و دستِ سیادت بنازید و مکارم و محامد گردن بیفرازید و سننِ مروّت و فتوّت باحیا و انتما مژده پذیرفتند و همه دوستان بکلمةٍ واحده بدین موهبت شکر و دعا گفتند و از انجاکی حقِّ دوستی است واجب بود کی تهنیت بنعمِ ایزدی بقدم باشد نه بقلم و قضاء حقوق بمشافهت رود نه بمکاتبت و اگر بر حسبِ اعتقاد امکان بودی «بسر و دیده دوان آمدمی»، امّا عوایقِ سماوی ازین مقصود مانع بود و مجاریِ تقدیر میانِ من و این مراد حایل گشت، تا قلم را بنیابتِ قدم تکلیف بایست کردن، و این حروف القا کرد تا بران خاطرِ منوّر تازه شود کی هر نعمت کی برو نو شود خویشتن را بدان مخصوص شناسم و هر موهبت کی او را تازه گردد مساقِ آن بخویشتن دانم و مصبِّ ان جانبِ خود بینم، چی قِدمتِ صُحبت و اخوّت و مواجبِ مصافات و مصادقت از میانِ ما دوی برداشتست و اندر محبوب و مکروه شرکتِ عنان اثبات کرده و در مسارّ و مضارّ اتّحاد حاصل کرده، امید <84 a> بفضلِ ایزدی چنان دارم کی این موهبت پاینده و افزاینده باشد، چی دلیلِ خلودِ نعمت و ثباتِ دولت و نشانِ استقرارِ سعادت و استمرارِ سیادت آن بود کی بمحلِّ استحقاق فرو آید و بمصبِّ استعداد و استصلاح نزول کند، نه انکِ ببخت و اتّفاق میسّر شود و اعیانِ شرع بدین فتوی متّفقند کی نزولِ نعمت بساحتِ شاکران و اهلِ معروف مُبشّرست بدوام و زیادت و هر نعمت کی حق تعالی او را ارزانی دارد

---

۷ و ۸ـ «بسر .... آمدمی»: مصراع.

۲۱ـ مبشرست: میسّرست N.

بشکرِ متلقّی بُوَد و میانِ او و اربابِ استحقاق منقسم، «والشاکرُ یَسْتَحِقُّ المزید». ایزد تعالی این مواهب در بیتِ رفیعِ او مهتر بر زیادت داراد و موادِّ امتاع بدان متواصل و اذیالِ این کمال بدامنِ قیامت معقود گرداناد و توفیقِ شکر کردن و شناختنِ قدرِ نعمتِ ایزدی کرامت کناد بمنّه و کرمه و السلام.

جواب

فصلی که در تهنیتِ من دوست بمواهبِ ایزدی تحریر کرده بود وابتهاجِ خود بدین اتّفاقهاء خوب نموده تصوّر افتاد و بمنّتهاء بی‌منتهی مقابل کرده شد، همیشه او مهتر را بر سرِ این شفقت دیده‌ام و از مکارم او این تلطّف یافته و همواره با من کهتر در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا مساهمت و مشارکت نمودست و طریقِ اتّحاد و یگانگی برزیده و من کهتر بدین مواتات و مساعدت کی از روزگار همی یاوم شاد و نازنده‌ام و ایزد را ـ تعالی ـ سپاس دارنده و بخوبیِ این اتّفاقها دل بر خویشتن می‌نهم و در مستقبل بهتر ازین می‌بدوسم و همیدون دانسته‌ام کی چون مژدهٔ این مرادها بدو مهتر رسد چگونه شاد و خرّم شود چی خویشتن را ازو جدا نشناسم و چون من کهتر او باشم هر جاه و منزلت کی باقبالِ او پیدا شود در حرمتِ او افزوده باشد و هر ذاتِ ید کی ببرکتِ همّتِ او پدید آید دست رسِ او زیادت گشته باشد < ۸۴b > و هر فرزند کی درین نسب بپیوندد خدمتکاری نو و دوستداری تازه او مهتر را در افزوده باشد و می‌خواسته‌ام کی او مهتر را بشارت فرستم کی بی او هیچ شادی مهنّا نباشد، <نه>بدانکِ رنجه شود، چی شواغلِ

۳ـ داراد: دارد N.

بسیارِ او شناسم، بلکِ تا بهرهٔ شادمانگی بر دارد، امّا بچند عذرِ ظاهر ازین مراد بازماندم تا او مهتر بدین مکرمت ازین مراد پیش دستی نمود و خود همیشه سابقِ میدانِ فضل بودست و از عذری کی نموده بود شمیمِ صدق و نسیمِ اخلاص یافتم، او مهتر بدین تأخیر معذورست و مشکور و از تقصیر و توانی در حقوقِ دوستان دور و بدین مواهب شاکر و مسرور و همیشه همیدون باد والسلام.

تعزیت

حکم محتوم و قضاء مختومِ ایزدی چنان است کی در دنیا هیچّیز را خلود نباشد و هیچ افریده جاوید نماند، بلکِ هر اوّلی بآخری باز بسته باشد و هر نظامی کی پیوسته شود فنا و زوال بناصیهٔ ان معقود بود و سپری شدن رقمِ ازلی است بر هرچِ در بسیطهٔ زمین است و هرکِ بدرِ حیات درآمد هر اینه بر جسرِ ممات گذر کند و اگر هیچ آفریده از ضربتِ اجل نجات یافتی و هیچّیز از کاینات مخلّد و مؤبّد ماندی انبیا و رسل بودندی کی سفراء حضرت و امناء غیب‌اند و وسایطِ میانِ خالق و مخلوق و بر خصوص محمّد مصطفی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ کی موجودات را از بهرِ او آفریدند و پایهٔ تختِ او را بر قابِ قوسَین کشیدند و بازین همه شربتِ مرگ بچشید و بازو این خطاب آمد کی «إنّک میّت و انّهم میّتون»؛ پس ادمیان را هیچ روی نیست جز < به > تسلیم و انقیاد پیش آمدن و بقضا رضا دادن و حکمِ صانعِ حکیم را گردن نهادن و اگر ممکن بودی کی جانِ عزیز و زندگانیِ

۸ ـ «انک ... میتون»: سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۳۰.

گرامی بنفایسِ اموال <a ۸۵> و ذخایرِ گنجها باز فروختندی و یا بعدد و عدّت از ضربتِ اجل پناه دادندی خواجه فلان بودی کی هم دست رس بمالِ بسیار داشت و هم تبعِ بی‌شمار داشت و ازان جمله یکی من کهترم کی اگر فدیت و بَدَل را درین مضیق مجال بودی بعمرِ گرامی با او مشاطرت کردمی و هرچ دست رسیدی فدا < ء > زندگانیِ او ساختمی کی تا شنیده‌ام کی آن پیشوایِ انجمن را از دستِ مهتری بربودند و آن شمعِ سیادت را ببادِ اجل فرونشاندند و آن خرشیدِ مکارم بعقدهٔ کسوف گرفتار شد و ان بدرِ صدر بابرِ فنا محجوب گشت جهانِ روشن بر من تاریک شد عالمِ فراخ بر من تنگ گشت و صبر رمید و جان و دل در اضطراب آمد و چندان قلق و ناشکیبایی و جزع و اندروایی از حرقِ این رزیّتِ فجیع بر من مستولی شد کی مشربِ عیشِ صافی بر من تیره گشت و دیدهٔ سرورم خیره شد و با اندوهِ این مصیبت فرونشستم و بدرد و زاری بسیار گفتم، دریغا آن افتابِ فتوّت کی بمغربِ فنا افول کرد، دریغا آن دریایِ مروّت کی بسمومِ اجل فروخورد، دریغا آن کانِ هنر کی بحجابِ تواری ناپیدا شد، دریغا آن سلالهٔ مجد و زینتِ کرم و نسبتِ علم و رتبتِ فضل، دریغا آن غرسِ نعمت و غذیِ مروّت کی بوفاتِ او پشتِ مکارم بشکست و دیدهٔ معالی تیره شد و رویِ مفاخر سیاه گشت،

رفت انکِ بدو فضل و ادب بودی شاد
ای فضل و ادب کی از شما گیرد یاد
مُرد انکِ بد او دولت و دین را بنیاد
ای دولت و دین خدای تان مزد دهاد

۲٦ـ رتبت: زینت N.

و چون از قضاء ایزدی پناه نیست جز تسلیم راه نیست و چون راهِ حیلت منسدسّت و جزع و اضطراب سودمند نیست و دفعِ مقدور بر مخلوقات ممتنع است و حملهٔ ملک‌الموت را هیچ مدافعت مستطاع نیست جز انچ فرموده‌اند از صبرِ جمیل و عزایِ پسندیده وجه نیست، «فإنّالله و إنّا الیه راجعون» و اگر چی <b ۸۵> این مصیبتِ کافّهٔ اسلامست و هدّه‌ای است کی در بنیادِ مجد افتادست و درین فجیعت هیچ دل از لوعتی و هیچ سینه از دردی خالی نیست، بلکِ دیدهٔ فضل درین رزیّت گریانست و دلِ سیادت بریان، امّا او مهتر در معرفتِ مقادیرِ کارها از همگنان بصیرترست و باسبابِ تمییز از جملهٔ مهتران خبیرتر، داند کی بلیّتِ مرگ عامّست مرکافّهٔ بریّت را و هیچ کس از مالک و مملوک و وضیع و شریف از مخالبِ فنا رهایی نیابد، بلکِ خداوندانِ تاج و دیهیم و بیچارگان در قضیّتِ او برابرند و رؤس و اذناب و اعالی و اسافل و اوساط در عجزِ از مدافعتِ او متساوی الإقدام‌اند و ثمرهٔ عقلِ عقلا آنست کی بدانند کی دنیا سرایِ سپنج است و دل بر عاریت نهادن کارِ عاقبت‌اندیشان نیست و بروزگارِ جافی واثق بودن راهِ خردمندان نباشد و خود تنبیه کردن بر مجاریِ اقدار و حوادثِ روزگار و تعزیت و تسلیت چنو مهتری را خرما ببصره بردن بود، فأمّا جریاً علی‌السنّة این خدمت فرستاده امد تا طریقِ سنّت برزی نامسلوک نماند و اندکی سلوت بدان جسته می‌شود کی اگر آن بزرگ بجوارِ رحمت ایزدی انتقال کرد چنو مهتری یادگارِ عزیزِ دوستان را بگذاشت کی

۵ـ «انا ... راجعون»: سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۶، ۱۴ـ عجز از: عجز آن N، ۱۶ـ نیست : است N.

بنا < ء > مجد و سیادت را آباد دارد و دست و پیشگاهِ او را بمیراث گیرد و در ابتنا < ء > معالی و مآثر و اقتناء محامد و مفاخر قدم بر قدمِ او نهد و بهدیِ حمید و سمتِ رشیدِ او اقتدا نماید و بقا < ء > او جبرانِ همه مصایب است و تلافیِ همه خللهاست و بحقیقت شادی ببقاء او مهتر مرهمِ این دردست و راحتِ این جراحت و این کامل‌تر تا بران بلیّت صبرِ جمیل می‌رود و برین نعمت شکرِ جزیل می‌پیوندد. آن‌جا بر مصیبتِ آن سعید «إنّا لله» و اینجا بر بقاء این خلفِ صدق و فرزندِ رشید «الحمدلله» «و آخرُ دعواهم أن الحمدلله ربِّ‌العالمین» و از حکمِ موالاتی کی از قدیم و حدیث <۸۶ a> میانِ قلوب و ارواح و قوالب و اشباح ایستادست واجب بودی کی رسیدمی و درین ماتم چنانکِ با او مهتر هم دردم درگریه هماواز و هم نفس بودمی ولکن موانعِ ضعف و معاذیرِ عجز واضح است و اعتقاد در اتّحاد ظاهر، داند کی مصابِ بدین رزیّت در قرب و بعد خود را شناسم و با این اتّحاد عذرِ من، اگر گویم و اگر نه، ممّهد و مقبول باشد؛ ایزد تعالی آن متوفّی را در جوارِ انبیا و اولیا در روضهٔ فردوس ماوی دهاد و رضوانِ اکبر نزولِ او کناد و او مهتر را وارثِ اعمار گرداناد و در دولت و نعمت باقی داراد و همه آمالِ او بتحقیق مقابل کناد و همه امانِی او بتصدیق مقرون، امین ربّ العالمین.

جواب

نبشتهٔ او محشون بمواعظِ بلیغ بر خواندم و تلّهفی کی ظاهر کرده بود و بر فواتِ آن عزیزِ آمرزیده تأسّف خورده، الحق این نه آن اندوهست

۳ـ بهدی: تهدّی N، جبران: خسران N، ۸ـ «وآخر ... العالمین»: سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۱۰.

کی فراموش شود یا بمرور روزگار نقصان پذیرد، و مشارکتی کی درین تعزیتِ بزرگ نموده بود معلوم است و از قدیم الأیّام باز این مساهمت و مشاطرت میانِ هر دو خاندان ثابت بودست و این اتّحاد میانِ او مهتر و آن عزیز کی نورِ دیدهٔ مهتری و روشناییِ چشمِ انسانیّت بود حاصل و نه چندان جزع و ناشکیبایی بر من کهتر غالب گشت بفقدِ او کی بقلم شرح پذیرد و تااکنون هر روز برافزون بود و چون مسلّی نبشتهٔ او خواندم موعظتِ او ناجع آمد و نصیحتِ او نافع بود بدیدهٔ قبول باز گرفتم و ازان کلماتِ شافی مرهمِ دلِ مجروح ساختم و چون ازان مواعظ با خویشتن رسیدم بشناختم کی حکمِ محکم و قضاء مبرمِ ایزدی را مَرَد نیست، بآدابِ سنّتِ الهی تأدّب نمودم و کلمهٔ استرجاع گفتم و بتکلّفی تمام از صبر پناه ساختم و باعتقادی درست با تسلیم گریختم <b ۸۶> و بلباسِ انقیاد و رضا تحمّل نمودم، مگر این تکلّفِ مجازی حقیقت شود و غریب نبود اگر ببرکتِ همّت و راستیِ دل و صدقِ نیّت و خلوصِ نصح و صفا < ء >طویّتِ او مهتر این تصّبر باصطبار کشد و این جزع بخرسندی انجامد، الحق اگرچه فنا ضربتِ لازمست و حقِّ مفترضِ همگنان امّا وفاتِ چنین مهتری تلخ‌تر، هیچ مسلمان بچنین اتش سوخته مباد و هیچ خاندان بچنین هدّه‌ای خراب مکناد و اگر شمّتِ سلوتی می‌یاوم از جانبِ بقاء او مهترست کی بمکانِ او اعتضادها دارم و بشفقتِ او پشت بکوه بازگذاشته‌ام؛ ایزد تعالی او مهتر را زندگانی دهاد و مرا توفیق دهاد، تا شکرِ نعمتِ بقاء او بگزارم و بحقوقِ مهتریها < ء > او برسم إن شاءالله تعالی وحده.

۴ـ روشنایی: روشنای N. ۱۲ـ بلباس: + و N.

عنایت

هرحدیث کی افتتاح کنم خواهم کی مبدا و مطلعِ او برثنا و آفرینِ او مقصوربود وسرتاسر بر نشرِ معالی و ذکرِ مآثرِ او مطوی ومکسور وبهیچ غرضِ دیگر مَشوُب نباشد کی از گران باری کی بلوازمِ منّتهاء او مهتر هستم گویم مگر بشکر و ثنا بعضی ازان حقوق گزارده‌اید؛ خود اتفّاق چنان افتادست کی هرگاه کی خدمتی پیوندم یا ادا < ء > حقّی و قضاء منّتی بود بر وجهی تمام شود کی منّتِ دیگر باگذشتها ضم شود وگران باری بیفزاید و این از قوّت و اقبال و استیلا < ء > دولتِ او می‌شناسم کی نگذارد تا ذمّتِ دوستان از مواجبِ ایادیِ او خالی بود و اگر چه آن مهتر را این کرم طبعست و این بزرگی و سیادت سجیّت و بی هیچ تکلّفی بارِ خاصّه و عامّه بر کاهلِ همّتِ خود نهادست و بی‌هیچ منّتی عهدهٔ حوایجِ دور و نزدیک بکرمِ خود پذیرفته‌ست، وسیلت بودنِ دوستان در حاجتِ افاضل غنیمتی شمارد و دلالت کردن مر محتاجانرا بجنابِ کریمِ خود منّتی انگارد، امّا خالی نبود ازانکِ دوستداران چنین زحمتها <a ۸۷ > نمودن ابرام دانند، چه التماس و تحکّم هر دو از یک آشیان پرند و معارضهٔ کرم احرار ستوده ندارند و از اینجا گفته‌اند در مَثَل «خواهش، برادرِ ستمست»، امّا این کار برو مهتر هم کرمِ او درازکردست و این در بر حاجتمندان هم مکارمِ اخلاقِ او بازکرده، «والمشرب العذبُ کثیر الزِحام» و چون مجلسِ او کعبهٔ زوّارگشت و فِناء کریمِ او قبلهٔ احرار شد آزادگان کی از دستِ روزگار ستوه آمده باشند قصدِ آن جنابِ کریم می‌کنند و

۱۹ـ «والمشرب ... الزحام»: مصراع.

می‌دانند کی جز بعونِ عنایتِ او انتعاش نیاوند و بحکمِ انکِ من کهتر را سلمانِ آن بیت و انسِ آن خدمت دانند و بوهریرهٔ آن مجلس و بلالِ دعوتِ آن مودّت شناسند بخدمت و نبشتهٔ من توسّل کنند و تعریفی همی‌جویند و من کهتر نیز چون ازان سجاحتِ اخلاق خبر دارم و ان اعتقادِ پاک دربارهٔ اهلِ علم و وَرَع و خداوندانِ خیر و صلاح، دایم، دلالتِ خیر می‌کنم، هر چند آن اریحیّت و کرمِ طبع از تذکیر و استحثاث مستغنی است و رغبتِ او در اصطناعِ افاضل و اقتناء مآثر و اکتسابِ محامد صادق‌تر ازان بود کی بتنبیهی و تحریضی حاجت افتد و بهزّی و تحریکی در بسته باشد، امّا مقصودِ وسیلت آن بود کی اعلام داده شود از شکری کی بر زفانِ زمرهٔ اهلِ علم و وَرَع همی رود و دعاء خیری کی طایفهٔ فضل و صلاح می‌گویند و ثناها <ء> بسیار از ثمراتِ آن اعتقادِ خوب و احسانِ عام بروزگارِ فرخندهٔ او می‌پیوندد تا قدرِ نعمتهاء ایزدی نیکوتر بشناسد و تصوّر کند کی نه آثار صنایعِ او ضایع است و نه انوارِ معروفِ او گم بوده، اگر براستاء خداوندانِ استحقاق مکرمتی می‌فرماید نشرِ آن مکارم در اطراف میسّرست و اگر در حقّ علما و مصلحان معروفی فرماید عرفِ آن معروف داستانیست میانِ خاص و عام و دور و نزدیک متعارف و ثمرهٔ توقیرِ اهلِ علم <۸۷ b> و برکتِ دعا و همّتِ اهلِ صلاح در عاجل حاصلست و در آجل مدّخر و فلان در قدمتِ خاندان و بزرگیِ اسلاف در سپهرِ افتخار خرشیدِ اشتهارست «والشمس لاتَخفیَ بکلِّ مکان» و در فنونِ فضل متبحّر و در

٦ـ اریحیت: از تحیت N.

١٥ـ «والشمس ... مکان»: مصراع.

٢١ـ گم: کم N.

انـواعِ هـنر بـی‌نظیر و در حسـنِ عـهد و حـق شـناسی ایتِ وفا و در دوسـتداریِ او مـهتر بـغایتِ صـفا و چـون فـضیلتِ مـوروث بـفضایلِ مکتسب مشفوع گشت و هواخـواهـی و وفـاداری بـوکیل‌دری بـرخـاستند مـرد را بـر درگـاهِ احـرار هـیچ حـجاب نـباشد و تـوفیق دربـارهٔ او عـنوانِ مکارم و طرازِ مفاخر شـمارند و ذخـایرِ احسـان بـرایِ او دارنـد و مـعونتِ او غنیمت شمارند کی خشنودیِ او برضاء ایزدی رساند و باچندین مـواد و وسایل و چندین اواصر و شوافع بحبلِ خدمت مـتمسّکست و بقرابـتی نـزدیک بـدین کـهتر مـتّصل، و خـویشِ کـهتر هـم کـهترِ او بـاشد، دریـن وقت پـیشِ خـدمت آمـد و مـقصودِ اهـمِّ او اکـتحال بـود بـجمالِ او مـهتر و حـاصل کـردنِ شـرفِ مـعرفت در مـجلسِ او و چـون < بـه > سابقهٔ خدمتی و تقدمهٔ مـعرفتی مستظهر نـبود ایـن خـدمت را بـوکیلدریِ او نیابت داده شد، تا حالی کی پیشِ خدمت رسـد از دهشتِ غـربا ایـمن بـود و چـون از مـجلسِ او بـنظرِ ایـناس مـلاحظت یـاود فـضلِ وافـر و اخـلاقِ مـهذّبِ او خـود تـعریفِ اوکـند؛ مـتوقّع ازان سـجاحتِ اخـلاق انست کـی مـورد و مـقدمِ او را بـبشر و طـلاقت و اهـتزاز تـلّقی کـند و چـون بـخدمت مستسعد گشت و نـهایة الآمـال و ضآلة الأمـانی از مشـاهدهٔ کـریم دریـافت اثـرِ آن وسـاطت و تـعریف بـر صـفحهٔ احـوالِ او ظـاهر گـردانـد و ثـمرهٔ ایـن مـفاوضت و تـذکّر در اتـمامِ مـهمّاتِ او فـرا نـماید و بـدانـچ رجـوع کـند اهتمام و عـنایت بـذل فـرماید و شـفقت و ملاطفت دریغ نـدارد، تـا مـقاصد و مـطالبِ او بـانجاز و اتـمام پـیوندد و اغراض و مآربِ او بنجاح و نظام مـقرون شـود و بـزودی نـجیح السـعی

۶ـ مواد: موات N.

۲۰ـ اتمام: تمام N.

مقضیّ الحاجه بازگردد و بچنین مکارم او را وصیّت نباید، همیدون <a ۸۸> این ازاد مرد را بکرمِ او مهترسپردم و در جوارِ منیعِ او آوردم، آنچِ ازان احسان معهود و مألوفست می‌فرماید و مرا بدان مرتَهَن شناسد و منّتِ ان توفیق در سلکِ سوالف کشد و السلام إن شاءالله وحده.

جواب

بزرگوار نبشتهٔ او مهتر بردستِ فلان رسید و ندانم بدیدارِ آن مهترنازنده‌تر بودم یا بوصولِ آن نبشته یا باتّصالِ اخبارِ سلامت و انباء سعادت و استقامتِ اوکی از دیرگاه باز تشنه بودم و چشم و دل بر راه نهاده و از نسیمِ صباء اخبارِ آن جانبِ کریم بر می‌رسیدم و بر دستِ شمال معطّر تحفهٔ سلام و تحیت می‌فرستادم و بموردِ این دو نعمت در یک قرن و دیدنِ آن دومنیت در یک حال دوگونه بلکِ هزارگونه شادی یافتم و کاشکی پیش از قدمِ این مهتر بشارت یافته بودمی تا بمراحل و منازل پذیرهٔ او بیرون شدمی و بشرطِ اعزاز و اکرام قیام‌کردمی و الحق سخت لطیف و بر هنر و نیکو خلق مهتری و باانواعِ فضل و اصنافِ فضایل آراسته، دل بدیدار و مجاورتِ او می‌آسود و جان بمحاورتِ او در جدّ و هزل و نظم و نثر می‌نازید و اگرچه روزکی چند بیش مقام نکرد آن مدّتِ مختلس فوایدِ انفاسِ او غنیمتی بود و بلقاء باجمالِ او انسِ پژمرده تازه‌گشت و بحکمِ انکِ بحبلِ آن نسبِ پاک اتّصال داشت و بدیدارِ آن جمال قریب عهد بود موقعِ آن مواهب لطیف‌تر آمد و چنانکِ استحقاقِ او بود بمراعاتی نرسیدم، چه موسمِ صداعها بود و مزدحمِ دردِ سرها کی

از شواغلِ بی‌اندازه باپروا بودم و او خود رجوعی نکرد و نعمتِ آن توفیق از من دریغ داشت، همانا چون استقلالِ خود را بمهمّاتِ خویش بسنده دید، بمیانِ جانبین <۸۸ b> فرقی نکرد و کیف ماکان از خجلت و تشویر خالی نَیَم، اعتقاد بر شفقتِ او مهترست کی اگر شکایتی گوید زبانِ لطفِ خویش را بعذر خواهی نایبِ من سازد، همچنین باد عیب‌پوش و عذرنیوش والسلم.

عیادت

چون خبرِ نالندگیِ او شنیدم خدای تعالی داند کی چگونه غمناک شدم و چه مایه اندوه خوردم، چی آن بنیتِ عزیز و شخصِ کریم قالبِ کرم و حرّیتست و مایهٔ مردمی و مروّت، هر عارضه کی او را افتد گردی بود کی بر چهرهٔ ازادگی نشسته بود و چون او مهتر اصلست و آزادگان بمنزلتِ فروع عجب نباشد اگر برنجوریِ او اغصان و اوراق پژمرده شوند و تا بدین خبر اندوهگن گشته‌ام از خواب و اسایش لذّت نگرفته‌ام و از طعام و شراب مزّه نیافته، عیشِ صافی برمن تیره شدست و لباسِ سلامت بر نهادِ من تنگ گشته و حالی اندروا شدم کی پیشِ خدمت آیم و شرط عیادت بجای ارم و خویشتن بر اقتراحهاء او عرضه کنم، تا کی آرزو را بیابم و لکن عوایقِ بسیار گریبانِ اختیارِ من کهتر تنگ فروگرفته بود و کیفیّتِ علّت و شکلِ واقعه شنیده بودم واثق بودم کی خوفی نیست سهل و سبک بگذرد و امید تازه بود کی این غایت را شفا <ء> عاجل یافته باشد

۱۷ـ کی: حی N.

روزی چند تأخیر کردم تا ازین عُهدَها بدرایم و ازو مهتر إن شاءالله تعالی بشارتِ ابلال و اقبال وبُرء و استقلال رسیده باشد تا بدلی فارغ بتهنیتِ سلامت و صحّت بیایم؛ حالی این تحیّت فرستادم تا او مهتر رنجوری من بدین عارضه تصوّر کند و بهیچ حال تنگ دل و هراسنده نباشد کی این عارضه زود زایل شود، و بیماری یاد کردِ خدای تعالی است و کفارتِ گناهان و تمحیصِ خطایا، و خردمندان هر یکچندی و تنبیهی محمود داشته‌اند تا قدرِ عافیت بشناسند و برشکستگان شفقت برند و ایزد تعالی هرچ <a ٨٩> زودتر لباسِ صحّت و عافیت پوشاناد و بی‌گزندی ازین رنج بکران اراد و کهترِ او را ازین دل مشغولی بی‌غم کناد، توقّع است کی بنا آمدن معذور دارد إن شاءالله تعالی.

جواب

انیس مکتوبِ او مهتر کی شفا < ء > دلِ تشنه و قوّتِ تنِ ناتوان و مرهم خستگیِ فراق بود رسید و از موردِ آن روایحِ امن < و > سلامت و اَرجِ صحّت و عافیت یافتم و قلق و ضجرتِ او بدین حادثه تصوّر افتاد و همین اعتقاد بودست و از صمیمِ اندیشهٔ وی آگاهم و اتّحاد و یگانگیِ او بروزگارِ دراز دانسته‌ام، او بدین نمودن محتاج نیست و این عارضه اگر چه از اوّل زحمتی داشت و دل مشغولی آورد امّا ببرکتِ همّتِ او مهتر زود سهل شد و تا رسیدنِ نامهٔ او مهتر بیکجا خفّتی تمام یافتم و خبرِ سلامتِ او را بفالِ میمون گرفتم و امیدوارست کی درین هفته بقیّت زایل شود و از نا امدن عذر خواسته بود، عذر از بیگانگان خواهند و میانِ ما بحمدالله دوی برخاستست؛ ایزد تعالی او مهترِ مشفق را همیشه در امانِ خود بداراد و هیچ مکروهی در نفس و حال و دوستان بدو مرساناد.

۲۴ـ بدو: و بدو N.

رقاع در هر معنی

در هدیه فرستادن

زندگانی دراز باد، چون از هر دو جانب دلها و خاندانها یکی است و اسبابِ مودّت میانِ این کهتر و او مهتر استوارست و عهدِ اتّحاد مؤکّد، احتشام و انقباض از میانه برداشته‌ام و قضایا < ء > بستاخی بر حکمِ مشارکت در اموال و مساهمت در عمومِ احوال همی رانم و هرچِ ازین سرای بدان سرای ارند بر سبیلِ نقل و تحویل باشد نه بروجهِ اعطا و تمویل، چی آن منصب ازان برترست کی بلحاظِ همّت بحطامِ دنیا باز نگرد و اگر چه نفیس‌ترین علقی بود، و اعتقادِ من در اتّحاد ازان صافی ترست کی مباسطت را بچنین محقّرات وقعی شناسم، < ۸۹ b > بلکِ اگر خزانهٔ قارون و گنجِ شایگان و خاتمِ جم و جامِ خسرو در رسمِ یک هدیه سازم و پیشِ او فرستم هنوز مقصّر باشم، امّا خواستم کی درین روزگارِ خرّم و موسمِ خجسته آیینِ دوستان بجای ارم و ازانچِ او مهتر را اینجا بود اسبی ادهمِ اغرِّ محجّلِ ختّلی نژادِ راهوارِ سه ساله فرستادم و سی در مسنگ عودِ قُماریِ مُکَفّر و بدین هر دو فالِ خیرخواستم، تا بفالِ اسب همیشه بر مرادها کامگار باشد و بفالِ عطر همواره ارجاء روزگار و اکنافِ آن مجلس ببشارتها < ء > خیر معطّر بود و بنشرِ عرفِ او نامِ خوبِ او در آفاق بمعروف منتشر؛ توقّع کنم کی بدین بستاخی ملامت نفرماید و بقبولِ این خدمت منّت برنهد، تا بشکرِ آن میان بندم إن شاءالله تعالی.

جواب

زندگانی دراز باد، خطابِ کریم خواندم و از بزرگیِ او ان لطافت،غریب و بدیع نیافتم و اکرامی کی ارزانی داشته بود بفالِ میمون پذیرفتم و با منّتهاء گذشته ضم کردم و اگرچه همیشه موفّق و پیش دست بودست نمی‌بایست کی درین نوبت خاطرِ عزیز مشغول داشتی و از انچِ در قبول امده بود عطر باز گرفتم، تا از بویِ آن اخلاقِ کریم حکایت می‌کند و از شمیمِ آن طبعِ صافی روایت می‌کند و اسب بآخورِ معمور باز گردانیدم تا ستور دارِ خاصّه تیمار می‌دارد و از جهتِ من در خدمتِ رکابِ او مهتر می‌باشد کی میانِ هر دو جانب بحمدالله جدایی نیست و اگر خدمتکاری ازانِ او مهتر بجای این دوستدارِ مخلص این قدر تیمار می‌دارد بس کاری نباشد، ایزد تعالی این مخالصت پاینده داراد والسّلم إن شاءالله تعالی.

در دعوت

چون لطافت و یکتا دلیِ او مهتر دانسته‌ام هر نفسی کی بی دیدارِ او زنم بر خود تاوان دانم و هر لحظت کی بی او نشینم از عمر نشمارم و درین وقت مهتران <۹۰ a> و دوستان کی هر یک در آسمانِ ظرافت و کرم ستارهٔ دَرَفشان اند و در عقودِ موانست گوهری رخشان، بکهتر خانهٔ او در سلکِ ثریّا منتظم گشته‌اند و سپهرِ انس و مسرّت را بمصابیحِ جمالِ خود بیاراسته، سزد ازان جمالِ بی‌همال کی بدرِ فلکِ سروری است و میانهٔ عقدِ مهتری اگر این شبِ دزدیده را بطلعتِ خوبِ خود بیاراید و این عقدِ موانست را بواسطهٔ مجدِ خویش نظام

دهــد، تـا زوانِ کـمال بـرو ثـنا گـوید و دلِ مـودّت بـرو آفـرین خـوانـد والسلم.

جواب

دانـد او مـهتر کـی هـر دم کـی بـر دیـدارِ انـیسِ او گـذارم غـنیمتی شمارم و هر سا ـت کی از عمر بدزدم و بر خدمتِ او صرف کـنم سـودی بی‌کران انگارم و اگـر مـجاریِ اقـدار بـر مـرادِ مـن بـودی و کـار بـر حسبِ اعـتقادِ مـن رفـتی پـیوسته مـلازمِ آن مـجلس بـودمی و اگـر بـخوانـدی چون طفیل الاعراس خویشتن بر بستمی، اما می‌شناسد کی مالکِ اخـتیارِ خویش نیستم و زمام مواد از دست ایثارِ من ربوده‌اند، دوستان و مهتران را وعده‌ای دادن کی بدان وفا نـتوان کـردن نـامردمی بـود، مـهنّا بـاد ایشـانرا آن عیشِ صافی بدیدارِ یک دیگـر و هـمیشه خـرّم و اسـوده بـادند و شـاد و آباد. مـن کـهتر بـمهمّی نـازک مشـغولم کـی تأخـیر بـرندارد، اگـر زودتـر تمام گردد خود چون بادِ بزنده خویشتن بـرنشان زنـم و اگـر مـحروم مـانم

از چرخ نه اینست نخستین بیداد

والسلم إن شاءالله تعالی.

مشاورت

حقِّ مشاورت در هر مهمّی آنست کی با کسی پیش گـرفته آیـد کـی ناصح و امین بود و بمصادر و مـواردِ آن مـهم بـصیر، و او مـهتر ایـن هـمه خصالِ خیر را مستجمع است < ۹۰ b > و زیادت، چی از هـر دو جـانب دلهابهم پیوستست ودوستی بکمال رسیده و پیوسته در دقایق و جلایلِ کارها

۸ـ الاعراس: الاغراس N.

دور و نزدیک را برزانتِ رای و حصافتِ خردِ او التجا باشد و بر اسرارِ همگنان مؤتمن بود و بمقادیرِ کارها خبیر، چی چندان گرم و سرد و نرم و درشتِ زمانه دیدست تا گویی بمغیباتِ کارها چنان بیرون بیند کی مردِ تیزبین از ورایِ سِترِ رقیق و همیدون بروزگارِ خود هیچ کس را ازو مشفق‌تر ندیدم؛ درین وقت اندیشه بدان میل دارد کی فلان مهم بر دست گرفته آید و از رایِ روشنِ او مستغنی نیم و بی‌تدبیرِ صایبِ او بسر نشود، خواستم کی بدین رقعه از و مهتر اشارتِ دستوری خواهم، تا انچ بیند بفرماید و غایتِ نصح و شفقتِ خود بنماید تا آنرا امامِ خود گیرم و بر حسبِ قضّیتِ تدبیرِ او بروم، چی هرچ او اشارت کند نجاح و صلاح بدان مقرون بود و سعادت و برکت باوّل و آخرِ ان موصول و السلم إن شاءالله تعالی.

جواب

اشارتی کی این کهتر را کرده بود بر قضیّتِ انسانیّتِ خود رفته بود والاّ مرا استحقاق نیست، نعم، در نیکوخواهی و دوستداریِ او مهتر بهمه غایتی برسم و هرچ بمصالحِ او بازگردد واجب دانم کی دران بجدّ بایستم و متشمّر باشم و انچ از فلان کار نبشته بود سخت خوب اندیشیدست و صوابِ رای دیده، بطالعِ سعد و فالِ فرخنده و املِ قوی پیش گیرد کی بتوفیقِ ایزد تعالی جز مبارک نباشد و در تمشیتِ این اندیشه بدانچ کهتر را دست رسد ایستادست تا میان ببندد و معاونت واجب شناسد إن شاءالله تعالی.

استعفا

رایِ بلند را معلومست <۹۱ a> کی خادم پروردهٔ نعمتِ مولانا است و همیشه نیک بختیِ خود در خدمتِ او دیدست و به افتادِ خویش در سایهٔ حمایت و جوارِ رعایتِ او باز یافته و بر دوام جهد کردست تا در خدمتی کی بدو مفوّض شود بعجز و تقصیر منسوب نگردد و تا این غایت باقبالِ مولانا بردستِ خادم شغلی از غفلت و بی‌کفایتی بزیان نیامدست، چنان می‌خواهد کی در خدمتی کی کند آب روی خود درین مجلس بیفزاید و خویشتن را بامانت و استقلال در چشم مولانا بیاراید و این شغل کی خادم را فرمودست بعذرهاء خفی و جلی بلوازم آن قیام نمی‌تواند کرد و خطرِ آنست کی خللی راه یاود کی خادم را بتدارکِ آن استقلال نباشد؛ از عاطفتِ کریم چشم دارد کی خادم را ازین عهده بیرون آرد و ذمّتِ او را ازین موبقه ازاد کند، مولانا را بحمدالله خدمتکاران بسیارند و خدمتهاء بی‌شمار، اگر بحکمِ عنایت نظری دیگر فرماید بجایِ خادم، تواند کی شغلی دیگر بدو حوالت کند، تا در پناهِ خدمتِ مولانا پردهٔ تجمّل بر رویِ خویش و عیالِ خویش نگاه دارد و مولانا را بدعاء خیر یاد می‌دارد إن شاءالله وحده.

جواب

او را نزدیکِ من حقوقِ قدیمست و رعایتِ آن متوجّه و متعیّن گشته بهیچ حال نپسندم کی خللی بحرمتِ او راه یاود و شغلی کی بصددِ آنست او را مسلّم است و اسبابِ تمکینِ او ممهّد و مرا بر کفایتِ او اعتمادی هرچ تمامتر و اگر چنین ندانستمی این تفویض و اعتماد نیفتادی،

امروز اگر اندیشهٔ مقامِ حضرت و ملابستِ خدمت در باقی شدست باز نماید و اگر در اسبابِ تمکین قصوری هست پوشیده بدارد تا راهِ آن فرو بسته اید و اگر در نفسِ این شغل رشدی نمی‌بیند او از عهدهٔ آن معافاست برو حَرَجی نیست و هر شغل کی اختیار کند او را مسلّم والسلام.

استقراض

ازانچِ همیشه حرمت و مالِ او مهتر <b ۹۱> عُرضهٔ حوایجِ کهتران بود و بذلهٔ اغراضِ دوستداران و مرا از جملهٔ دوستان اختصاصی کرامت کردست کی اگر بمآربِ خود در ذاتِ یدِ او تصرّف کنم و در دخل و خرج او تبسّط نمایم بران فضل و مهتری اعتماد دارم و درین وقت محقّری بفلان می‌باید دادن و وجه از فلان دخلست و هنوز نرسیدست و محلِّ این دَین در رسیده با وکیلِ جانبِ محروس مباسطت کرده شد تا فرماید کی این قدر از رایج‌ترین وجهی مهیّا برساند، بر سبیلِ قرض تا یک ماه را گزارده شود و حالی من کهتر از تقاضا < ء > سردِ این غریم باز رهم و منّت و مثوبت بجای نماند والسلام.

جواب

آن مهتر را برمن و هرچِ قابلِ تصرّف او آید از ذاتِ یدِ من حکم نافذست و تصرّف روان و بدانچِ مرا عزیز گرداند از چنین انبساطها بنازم و گردن بیفرازم و منّت پذیرم و شکر واجب دانم؛ او مهتر خود همین گواهی دادست و طرفی از اعتقادِ من در قلم اوردست

هم چنانست و زیادت ازان، محقّری کی مقدّر کرده بود خط نبشته آمد تا بزودی ترویج کنند و فراغتِ خاطرِ عزیز بجویند و چون میانِ معاملات، ابتغا < ء > رِبح رسمی است معهود، بمرابحه این قدر چشم دارم کی بهر وقت این استاخی همی‌کند تا منّت مضاعف شود إن شاءالله وحده.

ملطّفه

بحکمِ انکِ خاندانِ فلان ـ عمّره‌الله بطول بقائه ـ مرکزِ سیادت و مروتّست و منبعِ صلاح و عفّت و از قدیم الدهر باز بطهارتِ اصل و شرفِ گوهر معمور و بدیانت و تصوّن مشهور و مذکور و همیشه اسلافِ من کهتر را با مهترانِ آن خاندان دوستیها بودست و بمکانِ یک دیگر معتضد بوده‌اند و بر خصوص مرا با خواجه فلان حالتِ لطیف < بودست > و صداقتِ میانِ ما باخوّت رسیده واخوّت باتّحاد کشیده و چندان وکادت < a ۹۲ > یافته کی در حقِّ فرزندان قرابت شود «و صداقة‌الآباء قرابة الأبناء»، و چون او مهتر را مثابتِ آن بود کی اکارم الناس بپیوندِ او تکثّر جویند و اعیان و احرار بقرابت و مواصلتِ او افتخار کنند و رغبت نمایند و کهترزادهٔ او فرزند فلان ـ حقّق الله فیه الآمال ـ بحمدالله جوانی رشید و خدمتکارست و خردمند و میانِ اقرانِ خود ممتاز، چنانکِ از مصاهرتِ او معیرتی نباشد و پیوندِ دوستان را بشاید و همه خاطرِ من بر کدخداییِ او موقوفست و اندیشه بر مصالحِ او مقصور، دل بران نهاده‌ام کی این نهال را کی از صحنِ بوستان دوستی او رستست بشاخی کریم ازان شجرهٔ سیادت بپیوندم و تخمه و دودمانِ خویش را بخویشی ان خاندان

عزیز گردانم و اهلِ بیتِ خود را بقرابتِ ایشان شریف و گرامی کنم و این چیزی بود کی جز بشفقتِ مهتران پیش نشود، من کهتر را هیچ کس ازو مشفق‌تر نیست، زمامِ این مهم سویِ کفایتِ او انداختم، تا بحسنِ تأنّی بسرِ این مقصود شود و نهانی بر رسد، بطریقی کی لایق بود، اگر این وصلت موافقِ رایِ آن مهتر آید بشارت دهد، تا اظهار کنم و مهترانرا بشفاعت برانگیزم و طریقِ تمشیتِ آن بردست گیرم و اگر بخلافِ این سخنی رود بر ظهرِ این ملطفّه آگاهی دهد، تا بیگانه را برین سخن اطّلاعی نباشد و شماتتی حاصل نیاید إن شاءالله وحده.

جواب

چون قاعدهٔ مودّت و اخوت میانِ ما استوارست فرزندانِ او مهتر نورِ دیدهٔ من کهتر باشد و بمصالح و مناجحِ ایشان دلِ من نگران‌تر ازان بود کی بخاصّهٔ فرزندانِ خویش و بهرچِ او را مراد افتد از مهمّاتِ ایشان واجب دانم ایستادگی نمودن و کهتری کردن و اندیشه‌ای کی از جهتِ خواجه فلان کی قوتِ دلِ سیادتست و چشمِ چراغِ فتوّت و مروّت و مهتر و مهترزادهٔ من است ـ خداش بارزانی داراد و بهمه امانی برساناد ـ سخت مبارک <۹۲ b> و تمام اندیشه‌ای است و همیشه آن رایِ منّور در مطارحِ افکارِ خویش مصیب بودست و بر خصوص درین قضیّت کی بحقیقت با زمام اقبال بسرِ این سخن رسیدست و بتحریکِ توفیق داعیهٔ این منیت در جنبیده است و من کهتر اوّلا بنازیدم کی صداقتِ این دو بیتِ رفیع بقرابت رسد و این

۱۲ـ بمصالح و: بمصالح او N.

دو قرّتِ عین بهم بپیوندند، تا از نسلِ کریمِ ایشان پشتِ مکارم قوی شود و دلِ مفاخر گرم گردد و چون خواجه فلان مرا بستاخ گردانیده باشد و بر من اعتماد فرموده و داند کی انچ گویم و عرضه کنم از غرض دور بود و بر نصح و نیکوخواهی مقصور؛ آن تجاسر یافتم کی در خلوت اندیشهٔ او مهتر بر سمعِ او گذرانیدم و شرحِ رشد و تجانب وفضل وکفایت و هنرمندی و ظرافت وجمال و اصالت ومردانگی و شهامتِ قرّةالعین فلان دادم و او مهتر هر وصفی را بده ثنا مدد کرد و بران اندیشه آفرین خواند و با نجاح و ایجاب جواب داد و چنان گفت کی ان مهتر را با من بهیچ واسطه حاجت نیست و حالِ موالات از هر دو جانب بحمدالله ازان صافی ترست کی حجابی بماند، فرزندانِ من کهترزادگانِ او اند و او را بر من و بریشان فرمان روا و این اتّفاقِ خوب بر وفقِ آرزویِ دلِ من افتادست خدای را ـ تعالی ـ برین مساعدت سپاس می‌دارم و بدین رغبت می‌نازم، بهرچ اشارت کند ایستاده‌ام و گوش فرمانِ او را نهاده، من کهتر بدانچ شرط بود پدید آمدم و آن مهتریها را بدعا و ثنا مقابله کردم و خواستم کی آیم و مشافهه باز نمایم، امّا بر حکمِ اشارتِ او مهتر رفتم و مترقّب و منتظر می‌باشم تا هرگاه اشارت کند پیشِ او ایم و بیکجا باتمامِ این مهم برخیزیم إن شاءالله تعالی.

قصّه

بردارندهٔ این قصّه از خاندانِ علم و صلاح است و اسلافِ او مذکوران بوده و دعاگویِ این دولت ـ ثبته‌الله ـ <۹۳ a> مشهور و از ملوکِ این خاندانِ پادشاهی ـ عمّره الله بالدولة والإقبال ـ نواختها یافته و خادمِ دعا روزگارِ خویش همه در برزیدنِ علم و صلاح

۲۰ـ ثبته‌الله: ثبت‌الله N.

گذاشتست و شکرِ سلامتی کی در سایهٔ عدل و حریمِ انصافِ پادشاهِ عالمِ عادل یافتست بدعاء خیر می‌گزارد و بدیهِ فلان از اعمالِ فلان شهر وطن ساختست و اندکی ضیاع دارد موروث کی وجهِ تعیّشِ خادم و عشیرتی انبوه از اهلِ صلاح از انجا بود و محقّری کی از خراج بران موظّف بودست از قدیم باز تسویغ فرموده‌اند تا دخلِ آن بکفافِ دعاگویان وفا کند و همیشه اسلافِ داعی درین خطّه از اهلِ تمییز بوده‌اند و از ملوکِ وقت بنظرِ عنایت ملحوظ و عدل و رافتِ خداوندی از همگنان زیادتست، سزد از عواطفِ کریم کی مثال فرماید تا عمّال و گماشتگان ان تسویغ بر قرارِ قدیم مجری دارند و داعی را بر حسبِ انکِ اسلافِ او را بودست ممتاز دارند و بقسم و مؤناتِ دیوانی تعرّضی نرسانند، تا بدلِ فارغ دعاء خیر می‌گوید و برکاتِ آن بروزگارِ دولتِ خداوند می‌رسد و السلام.

سلطانیات

منشورِ ریاست

خواجه‌رئیس فلان ازجملهٔ وجوه ومشاهیر و منظوران واعیانِ خراسان است و بسوابقِ حقوق و لوازمِ قدیم و حدیث محترم و بکفایت و تهدّی اندر فنونِ معاملاتِ دیوانی متحلّی و بضددِ اعتماد و اهیبِ کارها خطیر و بشهامت و کارگزاری و شناختنِ رسوم و دقایقِ اعمالِ دیوانی موسوم و بهمه روزگارها معروف و محترم بودست و ملوکِ ماضیِ اسلافِ ما ـ أنارالله براهینهم ـ بروی اقبال فرموده‌اند و رعایتِ آن حقوق و سوابق از لوازم و فرایض است و تا این غایت هر شغل

۱۴ـ ریاست: بریاست N.

کی بکفایتِ او منوط شدست دران شرطِ امانت و مناصحت تقدیم کردست و طریقِ نیکو سپرده <۹۳b> و نامِ خوب حاصل کرده و همگنان از رعایا ازو شاکر و آسوده بوده‌اند و درین وقت بدرگاه آمد و عهد بخدمت تازه گردانید و از اقبال و اعزاز و نواخت و انجاب بهرهٔ تمام یافت و پیشِ تخت رسید و از لفظِ ما خوبیها شنید و چون مدّتی در خدمت بود فرمودیم تا او را با نواخت و تشریف و کرامت بازگردانیدند و ریاستِ قصبهٔ فلان و نواحیِ آن از فلان و فلان ناحیت و انچِ بدان متّصلست از اعمالِ آن تازگی بر وی تقریر کرده شد، چه معلوم گشته بود شایستگیِ او مران کار را و مقرّر بود کی کافّهٔ رعایا را بمکانِ او آسایشِ تمام است و حسنِ اهتمام و ایادتِ او در حقِّ ایشان ظاهر گشته بود و آثارِ مساعی و انصافِ خوبیِ او بر صفحاتِ احوالِ ایشان پیدا شده و شکرِ آن بسمعِ ما رسیده و موقعِ آن حمید بوده این مثال فرموده شد تا بأملی فسیح و امیدِ تمام آن مهم اعتناق کند و تمشیتِ آن پیش گیرد و بر نگاه داشتِ حقوقِ ایزدی و رعایاتِ جانبِ دیوان و رعیّت توفّر نماید و مقادیرِ رعایا نیکو نگاه دارد و هر یک را بر اندازهٔ او مراعات کند و هرچِ بتخفیفِ رعیّت و تحصیلِ اموالِ دیوانی پیوندد بجای اراد و میانِ عامل و معامِل و سیطی عدل بود تا حقوقِ دیوانی بر مواجبِ قانونِ قدیم و مقتضیِ دستورِ مشروحی کی بتازگی آورند طلب کنند و در جور و ظلم و طلب مجال بسته شود و اگر عاملِ زیادتی ستاند نگذارد و اگر مودّی از گزاردنِ مالِ دیوانی تقاعد نماید بدان رضا ندهد، تا چنانکِ از کفایتِ او معهود بودست نظامِ مصالحِ هر دو طرف بمکانِ او محفوظ باشد

و البته بی‌فرمانِ دیوانی و حدوثِ مصلحتی ناجز یک درم قسمت نکنند و هر تفرقه کی بر حکمِ فرمان افتدَ شریف و وضیع نصیبِ خود ازان بردارند و برهر معاملتی کی‌اندر شهررود مشاهدِ حالی سدید و معتمد بگمارد، تا برانجِ رود واقف بود، تا مالی ضایع نشود و بر مودّی حیفی نرود و هیچ کس از مه <a ۹۴> بر خوران از کشیدنِ بارِ خویش بحصّت و سویّت گردن نتاود و اگر بحمایتی و عنایتی تعلّق کند او را اجازتست کی حرمتِ آن کس فرو نهد و بالزام بنشاند و اندر دیگر ابوابِ مصالح کی از شرح مستغنی است برحسبِ کفایتِ معتاد می‌رود و جانبِ ایزد تعالی نگاه می‌دارد و مراقبتِ او را ـ عزّ ذکره ـ بر اسرار و ظواهرِ احوالِ خویش گمارد، تا مددِ ارشاد و توفیق می‌یاود و نیکونامیِ او زیادت گردد و اعتماد برو بیفزاید و احماد بمساعیِ او پیوندد؛ سبیلِ کافّه مشایخ و اعیان و اماثلِ آن قصبه و ناحیت ـ حاطهم الله ـ ان است کی این معنی از رایِ ما دانند و بر حرمتِ فلان بران جمله کی در مجلسِ ما موفورست متوفّر باشند و رئیس و مقدّمِ خویش او را دانند و در مصالح بوی رجوع کنند و اسبابِ تمکینِ او ساخته دارند و شرطِ این کار بوی بازگذارند و از مخالفتِ او دور باشند و مجمع بخانهٔ او سازند و فرمانها کی از درگاه رسد انجا خوانند چی او نایب و گماشتهٔ دیوان ماست و رخصت نیست که هیچ کس از عامل و شحته و غیرِ ایشان بی‌علم و اتّفاق و استصوابِ او در هیچ کار شروعی کنند و در خفض و رفع خوضی نمایند تا بر دقیق و جلیل و قلیل و کثیر معاملات و مصالح او را اطّلاع دهند و هیچّیز بر وی پوشیده ندارند و مرسومِ ان عمل کذا دیناراً از قصبه و نواحی بتمامت بدو

رسانند و سبیلِ مه برخوران آنست کی حصهٔ خویش از هر قسمت کی افتد براستی بردارند و بهیچ حمایت تمنّع ننمایند، تا بر درویشان و ضعفا حیفی نرود و مستأصَل نشوند، باید کی همگنان بر حکمِ مثال بروند و او را ازین معانی مصون و معافا دارند و بهرچِ رجوع کند اهتمامِ شافی نمایند و نظامِ سویّت میانِ یک دیگر نگاه دارند چی اگر کسی یک درم از مال و حقِّ دیوان بتعلّقِ حمایتی بازگیرد بفرمابیم تا یکی را ده بارهاق و الزام و تشدید بستانند و کافّهٔ رعایا ـ حاطهم الله ـ < ۹۴ b > مصالحِ خویش ازو در میخواهند تا انچ بترفیه و تخفیفِ ایشان بازگردد بجای میارد إن شاءالله تعالی و کتب بالأمرالعالی ـ اعلاه الله ـ برسالة فلان و الإشارة الفلانیة.

منشورِ قضا

چون حالِ فلان معلوم بود در علم و دیانت و وَرَع و صیانت و تقوی و امانت وکفایت وشهامت، قضا و حکومتِ فلان جای بدو تسلیم افتاد واو را باقامت ان عمل نصب کرده شد و تمامیِ ان شغل بوی تفویض افتاد و فرموده شد تا نخست تقویِ ایزد را ـ تعالی ـ شعارِ خود سازد و طریقِ سداد وراستی سپرد وسیرتِ علما و متّقیان و رزد و از میل و محابا و اعتساف احتراز نماید، چنانکِ ایزد تعالی فرمودست «فاحکم بین‌الناس بالحقّ و لا تتبّع الهوی فیضلّک عن سبیلِ الله» و بر آداب و شرایطِ شریعت بمجلسِ حکم حاضر آید و میانِ متخاصمان در نشاندن و نیوشیدن و ملاحظت و التفاتِ خود سویّت نگاه میدارد و در استماعِ دعاوی و بیّنات تنوّق کند. تا هرچِ شنود مسموع و مقبولِ شرع باشد و در صورِ وقایعِ

---

۱۸ و ۱۷ـ «فاحکم ... الله»: سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۲۶.

حکمی و اشکالِ مسایلِ شرعی نیکو تأمّل کند و با ایمّه و اهلِ فتوی مراجعت نماید، تا در مواضعِ اختلافِ علما بر واضح‌ترین نهجی رفته شود و شرایطِ ترکیب و تعدیل بجای آرد و هیچ محابا و مساهلت نبرزد و مستحقّان را دست قوی دارد و حقوقِ ایشان احیا کند و بدیشان رساند و بنواحی نوّابِ سدید گمارد و از مصادر و مواردِ ایشان با خبر باشد وانکحهٔ أیامی با اکفا بر وفق شرع می‌بندد و نقلِ املاک چون بیّنهٔ مرضی درست گشته باشد بر وفقِ حکم می‌راند و در حکم و تسجیلِ آن شرایطِ احتیاط بجای آرد، اوقافِ بقاعِ خیر را تیمار دارد و بثقات و امنا سپارد و دستِ مستأکله ازان کوتاه دارد و ریَعِ ان بمصابِّ استحقاق و مصارفِ استیجاب می‌رساند و چیزی قاصر نگرداند و املاکِ ایتام و غایبان نیکو رعایت کند و از ضیاع <a ۹۵ > و تلف صیانت کند و بر حفظ و استثمارِ آن امنا گمارد و هرچ را وصیّتی یاود باوصیا تسلیم کند و جوابِ هر یک بوقتِ مشروع باز خواهد، در قسمتِ ترکات و مواریث < بر > حدودِ فرایض خدای تعالی برود و حقِّ صفقهٔ مستحقّان بتمام و کمال بدیشان رساند و در اداءِ این امانت کی او را تقلید کرده شد راستی پیش گیرد و در مصادر و مواردِ خود جانبِ حق تعالی نگاه دارد و از مطابعِ دنی و مطاعمِ وَبی تحرّز نماید، تا درین جهان نیکو نامی یاود و از جهتِ ما بمزیدِ اعتمادو مزیّتِ عنایت مخصوص شود و دران جهان ثمرهٔ امانت بیاود و بمثوبتِ نیکوکاران رسد و از توابعِ بد سیرتی رَسته باشد و سبیلِ اعیان وگماشتگان و علما و رعایا < ء > آن شهر و ناحیت ـ حاطهم الله ـ آنست کی او را قاضی و حاکمِ خود شناسند و شرایطِ این شغل او را مسلّم دارند

۱۴ـ < بر >: و N.

و او را و نوّاب و قوّامِ کارِ او را درین شغل تمکین کنند و دستِ او در تمشیتِ این مهمٍّ دینی قوی دارند و حرمت و توقیرِ او موفور دانند و اعتماد بر توقیع کنند إن شاءالله تعالی.

منشورِ اشراف

چون خردمندی وکفایت و خویشتن‌داری و امانتِ خواجه فلان رایِ مارا معلوم گشته بود باشرافِ اعمالِ ناحیتِ فلان بر وی اعتماد فرموده آمد، تا اوّلا ترسکاریِ خدای تعالی توشه سازد و هرچِ از دیوان رود از صنوفِ معاملات و عقود قبالات و توجیه و مراعی و صدقات و اطلاقِ جامگیّات و جرایات و تفصیلِ محاسبات و حلّ و عقد و خفض و رفع و دخل و خرج همه زیرِ قلمِ خویش دارد و املاک و مستغَلاّتِ سلطانی و مالِ خراج و خزانت و غلاّت عشر و ارتفاعات و مرسومات جمله معلوم دارد و هرچِ تازه شود از وجوهِ دخل و خرج اندک و بسیار آن را در علمِ خود آرد و از قلم فرو نگذارد چنانکِ <b ۹۵> یک درم سیم و یک من بار از وجوهِ دخل بی‌علمِ او نباشد و بی‌قلمِ او خرج نیفتد و در سرایِ ریاست هرچِ رود از مجامع و قِسم و تقسیطات و تغییر و تبدیل پیشِ چشم ارد و هیچّیز پوشیده نگذارد و از سرایِ ضرب و مهر و سکّه و عیارِ هرکوره‌ای با آگاهی باشد و در اسواقِ قصبه و رستاق مقدّمانِ اسواق و زعماء نواحی بی‌علمِ او هیچ شغل نگزارند و نایبانِ هشیار وکاردان گمارد تا برانچِ رود واقف بود و از شغلِ کارفرمایان و عمارت و زراعت با خبر بود و از تخم و عوامل و حرز و مکایلت

تفحّص کند و اندک و بسیارِ او پیشِ خاطر روشن دارد و پیوسته جریده‌ای مهذّب و نسختی مصحّح و روشن مشتمل بر ذکرِ کمّیّتِ اعمال و کیفیّتِ احوال بر دست دارد تا بوقتِ سوال از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و بجایِ درماندگی طاعنی مجال نیاود و از شغلِ مؤدّیان و دهاقین و رعایا بر می‌رسد، تا عمّال و متصرّفان و اصحابِ قلم و گماشتگان بدیشان طمعِ بی‌وجه نکنند و حملی زیادتی نیفکنند و هرچِ ازین جمله باستقلالِ او در نیاید بسمعِ ما انها کند تا دستِ او قوی داریم؛ سبیلِ رؤسا و عمّال و نایبان و متصرّفان و اعیان و گماشتگان و زعما و دهاقین و شرکاء جملگی رعایا ـ کثّرهم الله ـ آنست کی او را مُشرفِ آن شهر و ناحیت شناسند و ازین شغل تمکین کنند و هیچّیز بر وی پوشیده ندارند چی رخصت نیست کی بی‌حضور و علمِ او هیچ شغل گزارند، تا او را بچشمِ احترام نگرند و مرسومِ این شغل مهیّا بوی رسانند برقرارِ گذشته و از شکایتِ او بپرهیزند و درِ حوالتِ او بر خویشتن بسته دارند تا احماد و ارتضا ایشانرا حاصل آید إن شاءالله تعالی.

منشورِ عامل

چون‌اعتماد مابرکفایت وهدایتِ خواجه‌فلان هر روز زیادت بودست اثرهاءِ خوب کی درخدمتکاریِ <a ۹۶> ماهمی‌نمودازامانت برزیدن و رعیّت را شاکر داشتن و اموالِ دیوان از وجوهِ وجوب حاصل کردن و نیکو نامیِ دولت جستن شغلِ عملِ فلان شهر و نواحیِ ان بدو تفویض فرمودیم، تا اموالِ دیوان کی از معاملهٔ سنه اربع‌عشرة بران بقعه متوجّه است بر حکمِ مشروحی کی از دیوانِ استیفا دارد حاصل

کند و بزودی آن معاملت از جای بردارد و در تحصیلِ حقوقِ دیوان تشمّر وجدّ نماید و ادرارات و تسویغات کی در مشروح امده شدست برقرار قدیم براند و هیچ احتباس نکند و مالِ خزانه بران جمله کی از سرایِ ریاست بر موجبِ مشروح وجه دهند طلب کند و بخوبی و زودی نقد کند و معدّ دارد و چنان سازد کی در مدّتِ نزدیک پیشِ خدمت باز رسد، رئیس و اعیان و کافّهٔ رعایا او را عاملِ خویش دانند و نزدیکِ ما بمحلٍّ اعتماد شناسند و حرمتِ او موفور دارند و معاملتِ سنهٔ فلان با وی درست کنند و از عهدهٔ این مبلغِ مال با او بیرون آیند و همگنان بسویّت بارِ خود بردارند و رضاء فلان بجویند و درِ حوالتِ او بر خویشتن بسته دارند و فلان کی رئیسِ ناحیتست با او دست یکی دارد و بدانچ برونقِ دیوان و ترویجِ مال بازگردد قیام کند، تا بزودی این مال از جای بر خیزد وفلان کی شحنهٔ ولایتست چاکرانِ خود را بمددِ او برگمارد، تا مردمان را جمع می‌کنند و از جایی کی او حوالت کند سیم حاصل می‌کنند و بوقتِ بازگشتن در صحبتِ او بیایند تا از خطرِ راه امن باشد، باید کی این جمله تصوّر کنند و شکر و شکایت او را مؤثّر شناسند إن شاءالله تعالی.

منشورِ شحنه

چون شهامت و مردانگی و خردمندی و خویشتن داریِ فلان شناخته بودیم و بهر مهم کی او را نصب کرده‌ایم اثرِ جلادت و نیکو خدمتی ظاهرکردست <۹۶ b> و حقوقِ مرعی واجب گردانیده، شحنگیِ فلان شهر او را ارزانی داشتیم و فرمودیم تا آنجا آید و پیش مصالحِ رعایا

برایستد و طریقِ امانت و کوتاه دستی برزد و در وقایع کی افتد شرطِ خویش در تحصیلِ مناظمِ رعایا بجای آرد و از طمعِ خام و خشک‌ریش و دامن گیردور باشد و مفسدان را کی مخالفتِ فرمانِ شرع کنند مالش دهد بعد ازانکِ جنایت درست گشته باشد، و بمجرّدِ تهمت و سعایت رسوایی عوراتِ مسلمانان نکند و اهلِ فساد و شرارت و فتنه را شکسته دارد و انچِ بامن داشتنِ شهر و ناحیت و مسالکِ مسلمانان دران ناحیت تعلّق دارد دران بغایتِ جهد بکوشد و هیچ فتّان را کی رعیّت از دست و زفانِ او امن نباشد بخویشتن راه ندهد و تقویتِ مجلسِ شرع بکند و ممتنعان و متمرّدان را بحکم حاضر آرد و حدودی کی شریعت فرماید و قاضیِ ناحیت اشارت کند اقامت کند و دستِ عامل در تحصیلِ اموال قوی دارد و با رعیّت سیرتِ نیکو برزد، چنانکِ شکرِ ایشان باز رسد، تا زیادتِ اعتماد ارزانی داشته آید؛ سبیلِ رئیس و قاضی و اعیان و کافّهٔ رعیّت آنست کی او را شحنهٔ خویش دانند و اسبابِ تمکین و حرمتِ او بسازند و از جملگیِ ناحیت پنج مرده علفِ او، سه سوار و دو پیاده بدو می‌رسانند و مرسومِ شحنگی برقرارِ گذشته کذا دیناراً چنانکِ در قدیم رفتست برسانند و چیزی قاصر نگردانند و او را شاکر دارند تا احماد یاوند إن شاءالله وحده.

مثال بعنایت

خواجه فلان از جملهٔ معروفان و مذکوران است و بنزدیکِ ما حقوقِ موکّد ثابت گردانیدست و در خدمتکاری رتبتی ملحوظ و منزلتی مغبوط یافته و بصدقِ عنایت و مزیدِ رعایت مخصوص گشته

و تکفّل بمصالحِ < او > فریضه دانیم و اهتمام فرمودن در حقِّ او واجب شناسیم این مثال فرموده امد، تا رئیس و عامل و گماشتگانِ فلان شهر در احترامِ او توفّر نمایند و اختصاصِ او بعنایتِ ما تصوّر کنند و او را پذرفته و شناختهٔ < ۹۷ a > ما دانند و مصالحِ او را نیکو رعایت کنند و در قِسم و مؤنات و عوارض و نزول بدو و متّصلانِ او هیچ رجوع نکنند و خطابی نرانند و او را از اقران ممتاز شناسند و رخصت و اجازت نیست کی بهیچ وجه او را و در بستگانِ او را تعرّض رسانند، تا همگنان بر حکمِ مثال بروند و او را ازین معانی مصون و معافا دارند و بهرچِ رجوع کند اهتمامِ شافی نمایند و رضاء او در همه احوال بجویند و حرمتِ او زیادت از گذشته دارند و اثرِ این مثال بر صفحهٔ حالِ او ظاهر گردانند و چنان سازند کی بهمه انواع آسوده و فارغ دل و مرفّه باشد و شکرِ او بر تواتر همی‌رسد تا پسندیده افتد و یقین شناسند کی اگر ازکسی شکایتی نماید تدارکِ آن فرموده آید، تا همگنان خویشتن را صیانت کنند و از تقصیر در حقِّ او بپرهیزند و از معاودت و مراجعت مستغنی دارند إن شاءالله تعالی.

محاضر

محضر در صلاحِ کسی

چنین گویند کسانی کی خطهاء خویش بآخرِ این ذکر نبشته اند از رؤسا و قضاة و ایمّه و اعیان و معتبرانِ شهر و ناحیتِ فلان کی ما فلان را مردِ مصلح و متدیّن و با مروّت و خویشتن‌دار شناسیم و از اهلِ بیتِ صلاح، و ولادت و نشوِ او در میانِ ما بودست و از ابتداء

جوانی تا امروز بر احوالِ او مطلع بوده‌ایم و از نهان و اشکاراء او خبر داشته همیشه نیکو سیرت و نیکو نام بودست و بعفاف و دیانت مشهور و بمروّت و امانت معروف و مذکور و پیوسته بکسب و معاشِ خویش مشغول بودست و از هرجِ او را ازان گزیر باشد مجانبت گزیدست و روزگار در صحبتِ اهلِ صلاح گذاشته است و از بدیها دور بوده و از اهلِ شرّ و فساد و فتنه نَفور و بهیچ وقت برو چیزی ندیده‌ایم و بخبر <b ۹۷> نشنیده‌ایم کی در شریعت ناپسند باشد و یا مروّت را زیان دارد، او را ازین جمله دانیم و ظاهر و باطنِ او را برین وجه شناسیم و بدین کی علمِ ما محیطست گواهی دهیم اگر کسی بخلافِ این ازو صورتی کند و از احوالِ او حکایتی گوید متعنّت و صاحب غرض باشد و بزور و بی‌دیانتی منسوب و بر اولیاء نعم متعیّن بود کی ان ناپاک را کی زبان باغراضِ مصلحان دراز کند و در سیرت و دیانتِ مستوران طعن و وقعیت کند زجرِ بلیغ فرمایند و بسخنِ او التفات ننمایند، تا ثوابِ بسیارباشد و بزه‌مند نگردند بقولِ خدای تعالی «یا ایّهاالذین آمنو إن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبیّنّوا أن تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی ما فَعَلتم نادمین».

محضر در فسادِ شریری

این محضری است کی عقد کرده آمد باتّفاقِ مشایخ و صلحا و ثقات و امنا و کسانی کی مشهورند براست گفتن و امانت گزاری کی چون مدّتی بود با فلان ـ أصلحه الله ـ بمخالفتِ قواعدِ شرع

۱۲ ـ ناپاک: ناباک N، ۱۵ و ۱٦ـ «یا ایها الذین.... نادمین»: سورهٔ حجرات (۴۹)، آیهٔ ٦.

مجاهدت همی کرد و بر اداب سنن و حدود مروّت همی سپرد و بناپاکی و تباه‌کاری تظاهر همی‌نمود و سیرتی همی برزید کی در شریعت و مروّت محمود نباشد و بکرّات معروفان و مصلحان او را نصیحت گفتند ناجع نبود و بسیار ملامت کردند نافع نیامد و بعاقبت با اهلِ فساد در آمیخت و دست بفتنه انگیختن و مردم آزردن برآورد و در پناهِ خدمتکاریِ فلان شد، تا شرارتِ خویش بحمایتِ او بپوشد و دست و زبان بتعرّضِ اموال و اعراضِ مسلمانان برگشاد و جمعی انبوه را از مفسدان بر خویشتن گرد کرد، چنانکِ جملگیِ اهلِ این بقعت از فتنه و فسادِ او ستوه آمدند و چون کارد باستخوان رسید نتوانستند بخویشتن دفعِ شرّ او کردن، چی بمددِ اوباش مستظهر بود، اولیاء < ء > نعم و ولاةِ امر را ـ أعزّ الله انصارهم ـ باز نمودند تا بوجهی کی اشارتِ شرع باشد و حسنِ ایادت اقتضا کند <a ۹۸> دفعِ شرِّ این شریر بفرمایند و مادّتِ فساد و فتنهٔ او ازین بقعت منقطع گردانند، تا مسلمانان از رنجِ او برآسایند و بر سلامتِ روزگار امنی یاوند و ثوابِ آن بروزگارِ دولت برسد إن شاءالله تعالی.

محضر در شکر از رئیسی

چنین گویند کی خداوند فلان ریاستِ این بقعت بفلان تفویض فرمودست و او را بصددِ مصالحِ این دعاگویان نصب کرده طریقِ امانت و شفقت برزیده است و بکوتاه دستی و بی‌طمعی روزگار گذاشته و وضیع و شریف را بر حدود و مقادیرِ ایشان نگاه داشتست

۲ـ بناپاکی: بناباکی N. ۱۰ـ بمدد: مدد N. ۱۱ـ ولاة: اولاه N.

و نظامِ سویّت میانِ خاص و عام رعایت کرده و مناهجِ عدل و انصاف و مراسمِ نیکوسیرتی آباد کرده، تا جملگیِ رعیّت در سایهٔ شفقتِ او آسوده بوده‌اند و بقعت ببرکتِ سویت و راستیِ او معمور گشته و مکاسبِ مردمان و دخل و ارتفاعِ دهاقین در افزوده و اثرهاء آن زیادتِ عمارت و رونق و روایی اکساب ظاهر شدست کی از دیرگاه باز معهود نبودست و بسیار رسمها < ء > ناپسندیده بشفقتِ او از میانِ رعیّت برخاست و مراسمِ خوب پیدا شد و بدین سبب دولتِ خداوند را دعاء خیر حاصلست و نیکو نامی باطرافِ عالم منتشر، چی این فراغت و رفاهیت رعیّت را و ان عمارت و زراعتِ بقعت از اثار عدل و رافتِ خداوندست کی چنین مهتری متدیّن و مشفق را بمقدّمی پیشِ رعیّت درایستاند تا باقبالِ خداوند رعیّتِ او را آسوده دارد و ولایتِ او را آباد و اموالِ مواجبِ دیوانی باسانی از جای برمی‌گیرد کی هیچ دردِ سر از بندگان بدیوانِ عالی نرسد و چون این نعمت از عاطفتِ خداوند یافته آید واجب دیدند شکر و سپاس‌داریِ خویش برراىِ عالی عرضه کردن و حق تعالی شاکران را بمزیدِ نعمت مژده دادست، امیدِ بندگان انست کی این موهبت بدیشان ارزانی دارد و ان مقدّم را بمزیدِ <۹۸ b> اعتماد و رعایت مخصوص گرداند و بقولِ صاحب غرضان هیچ تغییر و تبدیل را بشغلِ او راه نفرماید، تا بندگان در پناهِ شفقتِ او آسوده می‌باشند و دولت را دعا < ء > خیر می‌گویند و برکتِ خشنودیِ رعیّت و عمارتِ ولایت و نام نیکو و دعاء < ء > خیر بدولت خداوند می‌رسد إن شاءالله تعالی.

۲ـ تا جملگی: با جملکی N.
۵ـ از دیرگاه باز: از درگاه باز N.

محضر در شکایتِ عامل

چنین گویند کی چون خواجه فلان بعمل بفلان جای امد دستِ ظلم بگشاد و دستور و مشروحِ دیوان را و قانون و سننِ شریعت را پسِ پشت انداخت و مراسمِ مروّت و شفقت از میان بر داشت و حرمتِ اربابِ مروّت فرو نهاد و صیانتِ اهلِ بیوتات را فدایِ نهمت و تجمّلِ خویش کرد و ضعفاء رعیّت را زیرِ پایِ ظلمِ خویش بشکست و دستهاء اطماع در بستگان و اعوانِ خود بأموال و مکاسبِ مسلمانان دراز گردانید و با اهلِ صلاح و مستوران سخن جز بدرشتی و دشنام و طنز و استهزا نگفت و اهل حرمت را بتشدید و عنف و تکلیفهاء محال ستوه آورد و هر کجا بدرمی تعلّق شایست کردن بأضعاف مضاعف گردانید و بإرهاق و الزام طلب کرد و سیرتی برزید کی هرگز از هیچ عاملِ پیشه معهود نبودست و کارِ رعیّت بازو بجان انجامید کی از طمعهاء بی‌وجهِ او درِ معایش بر درویشان بسته گشت و کسبِ مردمان فروماند و بیشتری از رعیّت پراکنده و اواره گشتند و خانمان بگذاشتند و روی بغربت نهادند و خطر آنست کی جلاء کلّی اوفتد و بقعت شکسته و خراب شود و اوازهٔ بدونامی زشت منتشر گردد و ایدون کی دل بر گذاشتنِ وطنِ خویش کرده‌اند واجب دیدند نخست ضُرّ و بیچارگی و درماندگیِ خویش بحضرتِ جلّت برداشتن، چی بر یقین اید کی خداوند بدین ظلم رضا نفرماید و اگر حقیقتِ حال دران حضرت مقرّر شود بدین رسمِ مستنکر اغضا نکند، براستی و درستی بیچارگیِ خویش باز <a ۹۹> نمودند، اگر عاطفتِ کریم اقتضا کند برین درویشانِ درمانده ببخشاید و این

۱۵- جلاء: خلاء N.

ضعفا را از مقاساتِ بی‌شفقتیِ این خواجه خلاص فرماید، تا در اوطانِ خویش بمانند و از زاد بود اواره نگردند و دولت را دعاء خیر و ثوابِ بسیار حاصل آید إن شاءالله تعالی.

جماعت‌نامه

زندگانی دراز باد جماعت‌نامه‌ای است کی بندگانِ فلان بقعت نبشته‌اند بمجلسِ عالیِ خداوندی مشتمل بر شکرگزاری و سپاس داری نعمتهایی کی مهنّا می‌شود بحسنِ سیاست و برکتِ عاطفتِ خداوندی کی تا افتابِ اقبالِ خداوند برین دیار تافتست بندگان در سایهٔ امن و امان بیاسوده‌اند و از دست جور و ستم امان یافته و از مبدا < ء > این اتّفاقِ نیکو الی یومنا هذا بردوام انوار عنایتِ خداوندی احوالِ این بندگان را شامل بودست و بهر حاجت کی برداشته‌اند اجابت یافته‌اند و بحکمِ انکِ امن و عافیتِ خویش در ایادتِ خداوند دیده‌اند پیوسته شکرِ انعامِ او با خدای تعالی می‌گفته‌اند و بثمرهٔ ان شکر بحمدالله تعالی هر روز احوالِ بندگان نیکو ترست و سلامتِ رعیّت موفورتر و بقعت و خطّه معمورتر، ایزد تعالی مکافاتِ عدل و انصاف بروزگارِ خداوند برساناد و اگرچه عبره‌ای کی برین بندگان است نه در خوردِ طاقتِ ایشان است اما هر سالی دخلِ بی‌خللِ حاصل می‌آمدست کی بندگان بحقوقِ دیوانی قیام می‌کرده‌اند و امسال پوشیده نیست کی درین ولایت چگونه جایحتی عظیم افتاد و بسببِ سرما بیشترِ غلّها بزیان آمد و بقیّتی کی مانده بود از بی‌نمی ناچیز شد و حالِ بندگان بصفتی شد کی برایِ قوت را چهار پای و عوامل کی قِوامِ

۷ـ نعمتهایی: و نعمتهاء N.

زراعت بدان بود می‌شاید فروختن و اگر جملگی عبره‌ای کی هر سال رسم رفتست ازین رعیّت بخواهند بیم آن بُوَد کی مستأصل شوند، امید می‌دارند کی بجایِ ایشان نظری برأفت ارزانی دارد <۹۹ b> و از انصاف و عدلِ خویش نپسندد کی بندگانِ او از پای بیفتند و از خانمان آواره شوند، اگر امید بندگان از عاطفتِ کریم وفا شود بدعاء بسیار مقابل بود و ثوابِ بزرگ حاصل آید إن شاءالله تعالی.

اتّفاق نامه

چون بتاریخِ شهورِ سنهٔ فلان در شهرِ فلان اخراجات بسیار افتاده بود بسببِ گذرِ لشکر و بسیاری صادران و واردان و انچ بر عادتِ هر سالی می افتاده بود از مُؤَنِ مسبّبان و حوالت داران، و عوارضی کی معهود باشد بر قرار و استمرار خویش بود و نیز از جهتِ نفقهٔ وفدِ هراة و اخراجاتِ لشکرگاه مبلغی باز ان ضم شد کی مشایخ و شرکارا وجه می‌بایست ساختن، مصلحت چنان دیدند کی بوقتِ افتتاحِ اموال دیوانی آن اخراجات در مایحتاج اورند و با مال دیوانی وجه گیرند و بیکجا توجیهِ هر دو مال بدهند.

۱ـ می‌شاید: می‌ساید N.

و هو النیســـابوریه

من العین الف مأتی دینار

الاموال الدیوانیه		**الاخراجات بالقصبة**
ثمانمائة دینار		اربع مائة دینار
الاصل	**نفقةالوفد**	**اخراجات المعسکر**
خمس‌مائةو خمسین دینار	خمسة و عشرین دینار	مائة و خمسین دینار
الفرع	**العوارض**	**علوفةالامرا**
مأتی و خمسین دینار	مائة و خمسین دینار	**فلان و فلان**
الفرع القدیم	**الفرع المستحدث**	خمسة و سبعین دینار
کذا مائة خمسین دینار	علی قرار کذا دیناراً مائة دینار	

وجـــه ذلک

زیادة .... استظهاراً

علی سهام المُشّاء	**علی‌المفردین**
..سهماً.. کذا دیناراً کذا دیناراً	کذا دیناراً

<۱۰۰ a> برین جمله اتّفاق کردند و این قسمت بسویّت و راستی تقسیط افتاد و این اتّفاق‌نامه عقد کردند و خطوطِ خود باخرِ این اثبات کردند تا بوقتِ حاجت حجّت بُوَد و ذلک بتاریخ الحادی و العشرین من ذی‌القعدة سنة خمس و ثمانین و خمس مایة.

۱۷ـ بسویت: تسویت N.

گواهیها

گواهی بر محضر در صلاحِ کسی

حالِ این خواجه در سداد و صلاح و نیکو سیرتی ازان مشهور ترست کی بعقدِ محضر حاجت آید ولله الحمد از مَنبِتِ خیر و مروّت رستست و در بیتِ صلاح و وَرَع پرورده شده و رایِ پسندیدهٔ او برین حال گواهست و سیماء خیر بر چهرهٔ او ظاهر، هرکِ در حالِ او طعنی کند بخدای تعالی گرفتار بود و نزدیکِ خلایق مَلوم و نکوهیده و واجبِ بُوَد بر اولیا < ء > نعم کی آن بی‌دیانت را زجر فرمایند تا دیگران را عبرت بُوَد إن شاءالله تعالی و هذا خطُّ فلان.

گواهی برفسادِ کسی

سیرتِ ناپسندیدهٔ این مرد این است کی درین ذکر نبشته‌اند و زیادت ازین و رنجی کی ازو بروی مسلمانان می‌رسد و ناپاکی کی او در شرع و رسم همی کند از حدّ وصف بیرون است و متعیّن است بر ولاة امر کی مادّت این فساد حسم فرمایند تا مسلمانان ازین اذیّت برآسایند و هذا خطُّ العبد فلان و فلان.

گواهی بر شکر

رأفت و بنده‌نوازیِ خداوند و سیرتِ خوب و معاملتِ مرضیِ فلان هم برین جملتست کی نموده‌اند سزد از انعامِ خداوند کی این موهبت بر بندگان پاینده دارد و از دستِ تبدیل مصون و هیچ آسیب را

---

۵ ـ ورای: وزرای N.

۱۲ـ ناپاکی: ناباکی N.

بدین آسایش و سبکباری کی بندگان را ارزانی داشتست راه ندهد تا در دعاء خیر بیفزایند إن شاءالله وحده و هذا خطّ فلان.

گواهی بر شکایت

معاملتی کی خواجه فلان <b ۱۰۰ > بردست گرفتست با رعیّت ازین درشت‌تر و عنیف‌ترست کی نموده‌اند و اگر عنایتِ خداوند بندگان را در نیاود بجایی انجامد کی حالِ بندگان تدارک نپذیرد، زیبد از عاطفتِ کریم اگر بندگانِ خویش را فریاد رسد تا دعاء خیر حاصل آید، کتبه الخادم فلان.

<گواهی > برجماعت‌نامه

عنایت و شفقتِ خداوند بر احوالِ بندگان زیادت ازان است کی بهزّ و استحثاث حاجت آید و جوایح و آفاتِ امسالین و باز ایستادنِ نمها بهنگامِ دربایست خاصّه درین دیار ازان مشهور ترست کی بگواهی اثبات باید کردن، رسم را حالِ خویش انها کردند تا خداوند بر موجبِ عاطفتِ کریم برود، چنانک از انعامِ او معهودست بر بندگان ببخشاید تا از خدای تعالی مکافاتِ آن بیاود إن شاءالله و هذا خطّ فلان.

<گواهی> بر اتّفاق نامه

این اخراجات و عوارض کی افتادست و جملگیِ برخوران اتّفاق کردند برانکِ این جمله با اموالِ دیوانی در مایحتاج آورند و من بحصّهِ خویش راضی گشتم، کتبه فلان.

تمّ بحمدالله ومنه وصلوته علی نبیه محمدوآله‌أجمعین وحسبی‌الله و نعم‌المعین.
فرغ من کتابته یوم الجمعة فی ذی‌القعدة سنة خمس <و> ثمانین و خمسمائة.

تعلیقات و توضیحات

توضیحات

ص/س

۱/۸- مترسمان: کسانی که خود را به رسم مترسلان درآورند، کسانی که خود را مترسل می‌نمایانند. دکتر معین، مترسم را چنین معنی کرده‌اند: آنکه در آداب و رسوم کتابت تأمل و تفرس کند، و همین جمله را از کتاب دستور دبیری به شاهد این معنی ذکر کرده‌اند، که با توجه به مفهوم جمله و نیز کلمه «مترسمانه» در صفحهٔ ۶۵ همین کتاب این معنی مناسب نمی‌نماید، نیز رک، اسرارالتوحید، ص ۳۱۶ و تعلیقات ص ۶۲۰.

۱/۹- صِناعت: صنعت و هنری که در آن مهارت و تفکر لازم است در قبالِ حرفه که شغل و پیشهٔ کارگران و مزدورانِ بی‌مهارت است. صَناعت مربوط به امور محسوس است و صِناعت به امور معنوی (کلیات ابوالبقا، نقل از حاشیهٔ ۳۴۶ کلیله و دمنهٔ مصحح استاد مجتبی مینوی)

۱/۱۸-استیفا: تمام گرفتن، طلب تمام کردن (منتهی‌الارب). علم استیفا عبارت است از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند (نفایس الفنون به نقل لغت نامهٔ دهخدا). استیفا در اصطلاحِ دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و ایضاً دخل و خرج یک ولایت یا همهٔ مملکت بوده است. متصدی شغل استیفا مستوفی و دیوان مربوط به آن دیوان استیفا نامیده می‌شده، دیوان استیفا یعنی تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع‌آوری خراج بوده، بعد از دیوان وزارت... بزرگترین و مهمترین دیوانها به شمار می‌رفته است .(اصط، ص ۵۶)

۲/۱- صکوک: جمعِ صَکّ، نامه، قباله، خط ـ منشوری است که در آن هر نوع جیره و وظیفه

ثبت می‌شود، در این منشور اسامی راتبه‌گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه‌ای که برای آنان تعیین شده نوشته می‌شود، مهر و امضای سلطان نیز در پایان این منشور نقش می‌گردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ص ۵۹)

۲/۱۱ـ نسوده: هموار و لغزنده: «بکوهی آتشین و نسوذه بر شود؛ چون به سر نزدیک رسد باز بشخشد و بپایان فروافتد» (تفسیر کمبریج ورق ۳۲۷ V.I،a نقل از فرهنگ معین)، صاف، صیقلی.

۲/۱۱ـ وکاواکی...: در این باره در «نصیحةالملوک، ص ۱۹۲» آمده: «اما کلک آن بهتر بُوَد که راست بُوَد و میان وی تُنُک و زرد بُوَد و قلم محرَّف باید از سوی راست تازی و پارسی و عبری را و زبان دری را قلم مُحرَّف بر چپ باید.... قلم نه باریک و نه ستبر باید و میان تُنُک و راست».

۲/۱۵ـ و بند را...: «عبدالله بن جبله، دبیری نیک بود و شاگردان راگفتنی قلم بحری دارید و اگر بحری نبود، دیگر قلمها زرد دارید، و بندگاهِ قلم بُبرید تا کارها بسته نشود» (نصیحةالملوک، ص ۱۹۴)

۳/۱۱ـ سیاقت ... آمده است: از او (زیدبن‌ثابت) نقل شده که می‌گفت: یک روز برای رسول‌خدا نامه می‌نوشتم، پیامبر اکرم بر کاری برخاست و به من فرمود: «قلم را بر گوش خود بگذار زیرا برای بیان املاکننده بهتر و برای رفع احتیاج شایسته‌تر است:. (الوزراء و الکتاب، ترجمهٔ فارسی ص ۴۰ به نقل اصط، ص ۱۷۹)

۴/۲ـ بچسبد (چسبیدن از): میل کردن؛ در متون قدیم به ویژه در تفاسیر قرآن فراوان به کار رفته است. رک، فرهنگنامهٔ قرآنی، ج۲، ذیل «میل». «و بزخم زبانِ تو از قاعدهٔ اخلاص نچسبم» و متعدیِ آن « واگر کسی خواهد که مرا از جادهٔ خدمتگاری و مطاوعت او بچسباند». (التوسل الی الترسل، به ترتیب ص ۲۱۸ و ۱۴)

۴/۱۴ـ پیشی: از پیش، قبلاً؛ «پیشی نزلی لایقِ نهادِ او و غذایی موافقِ بنیادِ او بمجاری پستانِ حاضنه فرستاد». (ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲)

۴/۲۰ـ و درنامه اعراب و نقطه ننهند: رک، ترجمهٔ رسوم دارالخلافه، ص ۷۷.

۴/۱۹ـ مستغرق گرداندن: مستغرق صفت مفعولی است از «استغراق» به معنیِ همه را فراگرفتن؛ «و کدام اعجاز ازین فراتر، که اگر مخلوقی خواستی که این معانی در

عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی». (کلیله و دمنه، ص ۷)

۲۰/۴ـعنایت: اراده کردن و قصد کردن مطلبی را از گفتاری (اقراب الموارد نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

۵/۵ـ اما «صاد»...نبشته شود: در متون قدیم «تلخ، سرخ و شست» را به «صاد» هم می‌نوشته‌اند. استاد شفیعی کدکنی در این باره نوشته‌اند: «معلوم نیست تفاوتی که قدما میان «صرخ» و «سبز»، مثلاً قایل می‌شده‌اند و میان «طلخ» و «ترش» آیا تفاوتی علمی بوده که نشان اختلافی در تلفظ و خصایص زبانشناسی بوده یا فقط امری تفننی و تصادفی بوده است» (تعلیقات کتاب مرموزات اسدی، ص ۱۸۵). پس، چنانکه مؤلف دستور دبیری گفته است، این‌گونه نوشتن، تنها، امری تفننی و تصادفی بوده است.

۷/۵ـ و چند حرفست در زبان...: حرف «ڤ» ظاهراً همان واو مخصوصی است که استاد بهار گفته است «امروز در زبان ما دیگر وجود ندارد و لغاتی که واو مذکور در آن بوده است، گاهی آن واو به فاء و گاهی به پاء و گاهی به باء و گاهی به واو عادی بدل‌گردیده‌است.در زبان پهلوی حرف مذکور به شکل «پ» نوشته می‌شده و شکل خاصی‌نداشته است، در اسلام واو مذکور گاهی به شکل «فا» نوشته می‌شده و گاهی به شکل «واو» و آن فا را «فاء اعجمی» می‌گفته‌اند، و عربان بر روی چنین فائی که اصل آن‌واوی‌غلیظ‌است سه‌نقطه به علامت گذارند» (سبک‌شناسی،ج۱، ص ۱۹۲)

۲۰/۵ـهر آینه: ظاهراً مخفف هر آیینه است و آیینه به معنی آیین یعنی صورت و گونه و سان و مجموع مرکب به معنی به هر حال و در هر حال و به هر روی و به هر صورت و لاجرم (زمخشری. نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل آیینه).

۳/۶ـ امالت...: مانند قافیه کردن دیر با ادبار، که ادبار نوشته میشد و ادبیر خوانده می‌شد.

«خورشیدبرآمدای‌نگارین دیرست   بربنده اگر نتابد از ادبار است»

(مرصادالعباد، ص ۱۵۹)

«روزی‌دوسه‌گر بیتوشکیب آوردم   صد عذرِ لطیفِ دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر بنشیب آوردم   دریاب که پای در رکاب آوردم»

(همان کتاب، ص ۹۴)

۱۰/۹ـچون کلمتی را...: ظاهراً منظورش پیوستن «که» با حرف بعد از آن «با» به صورت «کبا»

است.

۱۲/۴ـنصفی/ ثلثی: قطعِ کاغذ، قلقشندی در (صبح الاعشی، ج۶، ص ۱۸۹) از نه قسم کاغذ یاد می‌کند که عبارتند از: ۱ـ قطع بغدادی کامل. ۲ـ قطع بغدادی ناقص. ۳ـ قطع منصوری. ۴ـقطع دوثلثی از نوع کاغذی مصری. ۵ـقطع نصفی. ۶ـقطع ثلثی. ۷ـقطع خرد یا (عادی). ۸ـقطع شامی کامل. ۹ـقطع کوچک به عرض سه انگشت بر هم نهاده معروف به کاغذ کبوتری و آن نوعی بوده است از کاغذ بسیار نازک شامی که ملطّفات و کاغذهایی را که بر بال کبوتر می‌فرستادند بر آن می‌نوشتند. (رک لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کاغذ، اصط، ص ۱۸۲)

۱۲/۶ـملطَّفه: آن نبشته را خوانند که سرّی نازک (=مهم) درو بازنموده باشند و مقرمط (=درهم و باریک و نزدیک هم نوشته شده) بر کاغذ باریک نبشته و بی‌عنوان ملصق کرده تا چشم کسی به حیله بر مطاوی آن نیفتد (همین کتاب، ص ۳۰) وجه تسمیهٔ ملطفه (=تلطیف شده، نازک شده) همین است که در وقت ارسال، آنها را باریک و نازک می‌کردند تا مخفی کردنش آسان باشد. (یادنامهٔ بیهقی، ص ۲۵۸)

۱۲/۸ـطغرا: کلمه‌یی ترکی است و ظاهراً در عهد استیلای ترکان سلجوقی بر ایران در میان اهل دیوان مستعمل شده و غرض از آن خطی قوسی بوده است که در میان صدر فرمانها و مناشیر و امثله ما بین علامت هر سلطان و بسم‌الله به وضعی خاص می‌کشیدند و کسی را که مأمور کشیدن این خط قوسی بوده به عربی «طغرائی» و به فارسی طغراکش» می‌خواندند (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۲۹)؛ در اینجا طغرا به معنی نامه است چنانکه در ص ۳۰ نیز تصریح کرده است «و منشور و مثال و طغرا نبشتهاء سلطانی را خوانند». ظاهراً در این بیت «طغرا» به معنی مورد نظر ماست «طغرای نکونامی و منشور سعادت / نزد ملک العرش به توقیع تو بردم». (برهانی، نقل از دهخدا ذیل طغرا)

۱۲/۸ـتای: تختهٔ کاغذ (غیاث‌اللغات)

۱۲/۱۰ـ رقعه: همان‌گونه که در ص ۳۰ و حاشیهٔ ص ۲۹ آمده: آن نبشته را خوانند که مسافتی دور در میان نباشد و بر یک مقصود بیش مشتمل نبود و فرق آن با نامه در آنست که نامه را تسمیه و عنوان و تاریخ باشد و در رقعه کاتب نام خویش در اثناء

سخن یا در آخر نویسد و بجای تسمیه کلماتی چون هوالمعین، هوالکافی و مانند آن نویسد.

۱۸/۱۲- دوبارهٔ: دو برابر.

۷/۱۳-زندگانی: جمله‌هایی که در صدر و یا پایان نامه نویسند و در آن برای مخاطب طلب عمر دراز و سعادت و بهروزی کنند. صاحب کتاب التوسل الی الترسل هنگامی که در حبس شادیاخ بوده نامه‌یی به مخدوم خود نوشته و عدم محافظت عادت قدیم در نوشتن نامه را چنین بیان کرده است «اگر چه دل می‌خواهد خاطر ما مواسات (ظ: مواتات) نمی‌کند که محافظتِ عادتِ قدیم به جای آرم و مراقبت سنت معهود واجب دارم و زندگانی، با جملهٔ ادوات و حشوات که رسم است دیباچهٔ سخن سازم. ص ۳۲۵»

۱۱/۱۳- القاب و خطاب: رک ترجمه رسوم دارالخلافه ص ۱۰۵ و ۸۳ نیز سیرالملوک ص ۲۰۰ و ۲۱۲ و فن نثر در ادب پارسی ص ۳۲۵ تا ۳۳۶.

۴/۱۴-و در القاب برترین...: به ترتیب مانند: معین‌الدین؛ ظهیرالاسلام؛ شمس‌الملوک؛ سیّدُالملوک و السّلاطین؛ فخرالدوله؛ نظام‌الملک؛ عنصرالمعالی؛ عمید خراسان؛ شمس‌الکفاة؛ سید الامرا؛ این ترتیب همیشه رعایت نمی‌شده ، خواجه نظام‌الملک به بی‌قدر شدن القاب در زمان خود اشاره کرده است «چون لقب امامی یا عالمی یا قاضیی معین‌الدین بود و لقب شاگرد ترکی یاکدخدای ترکی که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نبشتن و خواندن هیچ نداند او را لقبش هم معین‌الدین بود پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان ترکان در مرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نبود». (سیرالملوک، ص ۲۰۱)

۹/۱۹-او بزرگ: ترکیب بدلی است مانند «من کهتر، اومحتشم، من خادم» که در این کتاب و دیگر کتب این دوره بسیار بکار رفته است «پسر او محتشم فلان احوال گوید» (عتبة‌الکتبه، ص ۱۶۰)، «و در پناه او شیر روباهی بود» (داستان‌های بید پای، ص ۲۰۹)، نیز، رک نامه‌های وطواط «او برادر، ص ۴۷؛ او بزرگ، ص ۶۶»

۵/۲۰-آرزومندی نمودن: تشوق، به تکلف اظهارشوق کردن؛ آرزومندی: شوق، اشتیاق «سلام و تحیت فراوان فرستاده می‌آید و در شرح آرزومندی شروع نمی‌رود»

(التوسل الی الترسل، ص ۱۴۹)

۱۲/۲۱- خدمت: نامه «گاه گاه که معتمدی را یابم خدمتی مختصر نیز نویسم و خویشتن را با یاد می‌دهم؛ این خدمت هم به یکی از وزرا صادر می‌شود» (عتبةالکتبه، ص ۱۶۱ ، ۱۵۷) نیز رک دستور دبیری، صفحات ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۹۲.

۱۵/۲۲- جمیدی: رسم‌الخطی دیگر از «جمادی» یا «جمدی» است، هر چند نویسنده، این گونه نوشتن را ناروا دانسته و به عامه نسبت داده اما در برخی متون به کار رفته است، رک عتبةالکتبه، ص ۱۶۱، مقدمهٔ جوامع‌الحکایات، بخش اول به تصحیح دکتر معین، ص ۶۹.

۲۱/۲۴- و از اول...: رک ترجمهٔ رسوم دارالخلافه، ص ۷۸.

۳/۲۷-تشریف: آنچه پادشاهان و سلاطین برای اظهار عاطفت و بزرگداشت به کسی می‌دادند و این لفظ شامل خلعت، القاب، و اجازهٔ استفاده از برخی اشیاء می‌شده است (اصط، ص ۲۵) نیز رک ترجمهٔ رسوم دارالخلافه، ص ۷۱.

۸/۲۵-اندکی خاک پاکیزه برو پاشد: «پیغامبر صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم گفت: تَرِّبوا کُتُبِکُم فَإِنَّهُ أَنجَحُ لِحَوایِجِکُمْ [یعنی چون نویسید بر خاک افکنید که رواکننده‌تر بود حاجت شما را] (نصیحةالملوک، ص ۱۹۵)، استاد همایی در پاورقی همان صفحه افزوده‌اند که: متن حدیث در نهایهٔ ابن‌اثیر و صحاح اللغه به صیغهٔ باب افعال (اتربوا) روایت شده.

۲۰/۲۸- بارز: ۱- آخرین رقانه از چهار رقانهٔ ورق کاغذ نویسندگان، رقانهٔ اول را صدر و آخر را بارز و میانه را اوسط گویند. ۲- درا صطلاح حساب جمع کل است (ناظم‌الاطبا)- مبلغی یا مقداری بود که از حشو بیرون آید (شرح مشکلات دیوان انوری ، ص ۱۶۷ نقل از اصط، ص ۷۵) - حشو: کمیتی یا حکایتی که ذکر آن به حقیقت محاسب را مطلوب نباشد اما باید که فی‌الجمله آن را به مطلوب تعلقی باشد و در جانبِ راست ورق می‌نویسند، و حشوی را که در جانب چپ ورق می‌نویسند و مقام دو دانگ ورق باشد از چپ، «بارز» گویند (نفایس الفنون)

۱۰۲۹- توقیع: نشان کردن برنامه (منتهی‌الارب)؛ نشان کردن پادشاه برنامه و منشور (غیاث‌اللغات)؛ رسم کردن طغرای سلطان بر عهد که به فرمان معروف است (اقرب‌الموارد)؛ نویسنده توقیع را دو نوع ذکر کرده، ۱- برای فرمان و آن جمله‌ای

کوتاه است مشتمل بر همهٔ مقصود نامه که در پایانِ نامه می‌نوشتند. ۲ـ برای نشان و آن مهر و نشان پادشاه یا حاکم است که بز آن جمله‌ای مانند «حسبی‌الله وحده» ـ (رک مجمل‌التواریخ ص ۴۲۹ که درآن توقیعات سلاطین غزنوی و سلجوقی ذکر شده) ـ نوشته شده باشد و سلطان با زدنِ آن برنامه‌ها مطالب آن را تأیید می‌کرده است؛ برای توضیح بیشتر رک اصط، ص ۱۷۴.

۶/۳۰ـ مواصفه: بدین معنی که در متن است در فرهنگها نیامده.

۹/۳ـ تذکره: علاوه بر معنی یاد شده در متن بدین معانی آمده؛ یادداشت (آنندراج)؛ آنچه به حاکم نویسند تا جواب بستانند (نفایس‌الفنون به نقل.دهخدا)؛ یادداشت و نوشته‌ای که به رسول می‌دادند تا وی در آنچه می‌گوید و رسالت می‌کند مستمسکی داشته باشد..وبه معنی آنچه امروز «سیاهه» می‌گوییم.(اصط، ص ۱۷۴)

۱۲/۳۰ـ موامره: دستور عمل و روش کار مأموران مالیات و مقاطعان و عاملان و دیگر متصرفان امور و اموال دیوانی «و تصور باید کرد که آنچه متقدمان ساخته‌اند در مصالح امور خویش چون مؤامره باشد متأخران را» (تاریخ بیهق، ص ۱۵ به نقل دهخدا)

۱۴/۳۰ـ قصه: نامهٔ متضمن شکایت و دادخواهی؛ قصه برداشتن: دادخواهی و مرافعه نزد سلطان یا امیر یا وزیر بردن.

۱۶/۳۰ـ منشور: نامه‌های دیوانی سرگشاده (از قاموس به نقل اصط، ص ۱۷۱)؛ چنانکه از متن برمی‌آید به مطلق نامه‌های سلطانی منشور می‌گفته‌اند و «منشور خاص» را مثالی که به تفویض عملی از اعمال صادر گردد؛ ظاهراً وجه تسمیهٔ آن انتشار یافتن مضمون منشور بوده است (یادنامهٔ بیهقی، ص ۲۵۶)

۶/۳۲ـمطالبت: شکنجه، بازجویی کردن و اقرار گرفتن «برفتند و او را باز آوردند و مطالبت نمودند تا اقرار کرد و به عقوبتی هر چه سخت‌تر او را هلاک کردند (جوامع‌الحکایات، ج اول از قسم سوم، به تصحیح دکتر بانو مصفا (کریمی)، ص ۳۱۸)؛ «پس کفشگری را بگذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند مقر آمد که جاسوس بغراخان است» (تاریخ بیهقی، ص ۶۹۵)

۱۴/۳۳ـ شکردن: آماده شدن، ساخته شدن، مهیا شدن؛ این معنی را فرهنگها ذیل «شکرده

شدن» آورده‌اند/ شکرده شدن: مهیا شدن، ساخته شدن (مجمل اللغه)؛ تشمُّر (تاج‌المصادر) رک لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل شکرده.

۲۲/۳۳- پهلوان: سپهبد بر شکر (صحاح الفرس)؛ «اما جهان پهلوان بزرگتر مر تبتی بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر آنسان که اکنون امیرگویند (مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۴۲۰، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا) نیز رک التوسل الی الترسل، ص ۱۶۵ و ۱۷۱.

۳/۳۴- کم آمدن: درمانده شدن، عاجز شدن، بس نیامدنِ بر؛ تهضم: کم آمدن از خصم (منتهی الارب) و صورت متعدی آن، کم آوردن: درمانده و عاجز کردن، غلبه کردن؛ «و نپندارید که ناگرویدگان که در زمینند، با من برآیند یا توانند که با من کاوند و مرا کم آرند» (کشف‌الاسرار، ج ۶، ص ۵۵۲)

۶/۳۴- پاداشن: مکافاتِ کارِ بد، پادافراه؛ در متون قدیم پاداش و پاداشن هر دو به معنی مطلق جزا و مکافات اعم از خیر و شر به کار رفته است، اما در این کتاب پاداشن به معنی پادافراه و در مقابل پاداش به کار رفته است.

۹/۳۶- شب آبستن است: مَثَل است.

۱۰/۳۶- از فلان ستاره می‌شمرم: مَثَل است، و بدین صورت یعنی «ستاره شمردن + از» و بدین معنی (سختی دیدن از) در فرهنگها نیامده اما ستاره شمردن را فرهنگها به معنی، منجمی، وقت گذراندن در شب و شب زنده داری آورده‌اند. در لغت‌نامهٔ دهخدا این بیتِ حافظ به شاهد معنی اخیر ذکر شده است. «بدان مَثَل که شب آبستن است روز از تو / ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز» آنچه مسلم است این است که ترکیب در این بیت «ستاره شمردن از» است نه «ستاره شمردن» و قیدِ روز در آن معنیِ شب زنده داری‌ودیگر معانی‌راکه شارحان حافظ آورده‌اندنادرست و معنی «سختی دیدن از» را درست جلوه می‌دهد، در دیوان منوچهری صورت دیگری از این کنایه آمده است «ستاره بروز نمودن کسی را: کیفری سخت به او دادن، روزگار او را سیاه کردن»

وگر استیزه کنی با تو برآیم/ روز روشنت ستاره بنمایم.

(دیوان منوچهری، ص ۲۰۱)

همچنین به صورت «ستاره جستن در روز از کسی» در مختارنامه آمده است:

هر گونه به جان کنایه جوید از تو در روز همی ستاره جوید از تو

در توضیح این مطلب استاد شفیعی کدکنی نوشته‌اند: (در آثار عربی نویسان ایران قرون اولیه اسلامی نیز دیده می‌شود «لأُرِیَنَّکَ الکواکبَ ظُهراً» التمثیل و المحاضره، ۲۳۳ / مختارنامه، ص ۴۲۳)

شارحان حافظ بخاطر عدم توجه بدین نکته این بیت حافظ را تغییر داده‌اند یا نادرست تفسیر کرده‌اند، در شرح سودی بر حافظ، ج۳ این بیت چنین ضبط شده: «بدان مثل که شب آبستن است دور از تو» و در شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی، ص ۱۰۷۸ و بدرالشروح، ص ۵۰۸ بدین صورت آمده: «بدان مثل که شب آبستن آمدست بروز» نیز رک در جستجوی حافظ، ج ۱، ص ۵۸۷.

۱۱/۳٦- ماه بر کوهان زدن: تماشا کردن؛ بدین معنی در فرهنگها نیامده، ماه بر کوهان را فرهنگها لحن بیست‌ویکم از سی لحن باربد ذکر کرده‌اند (برهان قاطع) در فرهنگ جهانگیری ذیل ماه برکوهان بیتی از قاضی عثمان بیرقی آمده که برابر با هر دو معنی یادشده است:

«من از فراق تو پرغم تو شاد با هر کس همی‌زنی به شب و روز ماه بر کوهان»

با توجه به معنیِ زدن (=نواختن) و تماشا کردن (= عیش و عشرت کردن، لهو و لعب و بازی کردن)

۱۳/۳٦- اندروا: در هوا، معلق، مقابلِ همدم و ساخته به کار رفته است.

۱٦/۳٦- مشت...: مَثَل است.

۱٦/۳٦- صاحب واقعه: کسی که برای او پیشامد یا حادثه‌ای روی داده، مقابل نظارگی (= تماشاگر) رک اسرارالتوحید، ج ۱، ص ٦۰ و ج ۲، ص ۴۹۸.

۲۱/۳٦- گزران مخر...: ناگزران: آن‌چه ناگزیر و ضروری است «ای ناگزران عقل و جانم/وی غارت کرده این و آنم» (سنایی، نقل از کتاب، در اقلیم روشنایی، ص ۸٦ و ۲۲۷)، آنچه ضروری نیست مخر که بناچار بفروشی. نیز رک، مرصادالعباد، ص ۴۹.

۹/۴۱-شاه نشانی: نشاندن شاهان به تختِ ملک، انتخاب شاه؛ شاه نشان: کسی که قدرت تعیین پادشاه داشته باشد. «وزیر صاحب تدبیر شاه نشان که صایب رای و مصلحت‌دان بود پیش پادشاه رفت» (سندبادنامه، ص ۳۳٦، به نقل دهخدا) نیز رک اسرارالتوحید، ج ۲،

ص ۶۳۳، ذیل «خلیفه نشان».

۱۹/۴۳- روشنی: «چون پیش شیخ بلقسم کُرَّکانی شدم و او مرا به انواع ریاضات و مجاهدات فرمود و مهذب و مؤدب گشتم و روشناییها پدید آمد» (اسرارالتوحید، ص ۱۸۰) «و سفره و پنج نماز و ختم بر تربت و شمع و مقریان همه برونق گشت و روشنایی تمام پدید آمد» (همان کتاب، ص ۳۵۰)

۷/۴۴-روز ربوده: روزی که از عمر بدزدند، روز غنیمت دانسته شده، روزی که در آن به کارهای موظَّف روزانه نپردازند و فراغتی بدست آرند و مثلاً با دوستان و آشنایان بسربرند، رک همین کتاب، ص ۹۸ «شب دزدیده»

۱۱/۴۴- نزاع: آرزومندگردیدن و مشتاق شدن، آرزومندی و کششِ دل «نوایر اشتیاق دیرینه در سینه مشتعل‌تر است و احناء ضمیر بر نزاع و آرزومندی مشتملتر» (التوسل الی الترسل، ص ۱۵۳)، «و اشتیاق بوزنه بدیدار او هر چه صادق‌تر گشته بود و نزاع بمشاهدت او هر چه غالبتر» (کلیله و دمنه، ص ۲۴۴)

۱۸/۴۵- روزنه چونان...: نظیرِ «تجْری الریاح بما لاٰ تشتهی السُّفُن»

۲۰/۴۷- برقدم... ایستادن: بدان اقدام کردن، مبادرت کردن.

«و بدین امید در مقام تضرع و موقف خشوع و استعطاف و استغفار ایستاده» (عتبةالکتبه، ص ۱۴۶) «و روزگار از گذشته‌ها در موقف اعتذار و مقام استغفار ایستاده» (التوسل الی الترسل، ص ۲۶۵) «تا درطاعت بر قدم خدمت ایستد» (همان، ص ۲۵۷) نیز رک «بر قدم استغفار ایستادن» همین کتاب، ص ۸۱ و توضیحات استاد شفیعی کدکنی در اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۵۲۱.

۱۴/۴۸- برد: به فتح با به معنی خنکی و سردی، خواب؛ در ص ۵۹ «ملابس امن وامان» آمده، بنابراین، بُرد (= جامهٔ قیمتی و گرانبها) در اینجا مناسبتر می‌نماید.

۲/۴۹-مردم ستانی: مردم داری؛ «عدوی تو خواهد که همچون تو باشد/به آزاده طبعی و مردم ستانی» (دیوان فرخی، ص ۳۷۰)

۲۰/۵۰- نسیم: بوی خوش «و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند، فواید نسیم آن بدیگران رسد و جِرم او سوخته شود» (کلیله و دمنه، ص ۵۶)

۱۱/۵۱- اَنشاء: جمعِ نُشْؤ، پروردگان «و انباء دولت و انشاء حضرت را به عطایا و رغایب و

مطایا و رکایب مستظهر گردانید» (ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲۸۲)

۱۲/۵۱- اغذیا: جمعِ غَذی بر وزنِ فعیل، مانندِ قوی و اقویا به معنیِ: پروردهٔ نعمت.

۱۰/۵۷- چشم نهادن: منتظر بودن «همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۲)

۱۲/۶۱- دست اتفاق بسوده: دست اتفاق داده؛ دست‌سودن یابسودن: دست دادن، در ص ۷۱ آمده « و روزگار جافی دست وفا ساید» نیز در اسرارالتوحید ص ۳۰۱ آمده است:

یک چند دویدم و قدم فرسودم آخر بی‌تو پدید نامد سودم
تا دست به بیعت وفایت سودم در خانه نشستم و فرو آسودم

۸/۶۴-متاع غرور: کنایه از زندگانی دنیاست که فریبنده است «وَمَا الحَیٰوةُ ٱلدُّنیا إلَّا مَتَٰعُ ٱلغُرُور» (آل عمران، آیه ۱۸۵ و سورهٔ رعد، آیه ۲۶)

۹/۶۴-از دست... در افتادن: دست به معنی مَسند، و از دستِ کفایت در افتادن یعنی آن را از دست دادن، نیز رک، ص ۸۱

۱۰/۶۴- سرایِ بعاریت: سرای عاریتی، سرای سپنج؛ به عاریت آمدن نیز قابل توجیه است.

۱/۶۵-اعباء: جمعِ عِبء، گرانی و بار «و در تحمل اعباء آن امانت که از امهات اعمال و معظمات اشغال دین است برو اعتماد نموده شد» (نامه‌های وطواط، ص ۳۸)

۲۰/۶۵- مترسمانه: ← ص ۸/۱ مترسم.

۳/۶۷-مطالعت: نامه، مکتوب، «ترصد مطالعات کریم مشتمل بر اعلام و استعلام احوال و ذکر اوامر و نواهی کرده می‌آید» (عتبةالکتبه، ص ۱۵۸)

۷/۶۹-شکرفیدن: ۱-لغزیدن، شکوخیدن، عثر، عثار، عثور، شکوخیدنِ زبان در سخن، ۲-به سرچیزی افتادن «واصل عثار شکرفیدن و افتادن بود چنانکه در عبارت ماگویند من به سر انکار افتادم» (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۰ به نقل دهخدا) با تشکر از استاد دکتر علی رواقی که مرا بدین معنی رهنمون شدند.

۲۰/۷۰- سلطان (دستِ-): قدرت و تسلط؛

ترا بر دگر بندگان زمینی چه گوئی، ز بهر چه دادست سلطان

(دیوان ناصرخسرو، ص ۸۵ نیز رک دیوان منوچهری، ص ۱۹۲ و ۲۱۳)

۴/۷۱-مشاهدت: روی، صورت «این تلک پسر حجامی بود و لکن لقائی و مشاهدتی و زبانی

فصیح‌داشت» (تاریخ بیهقی، ص **۵۲۲**)

۷/۷۲-دیدارِ بهی: دیدار به معنی صورت و رخسار - بَهی: روشن و تابان، زیبا، مانند «بَهی طلعت» در این بیت «ملک‌زاده‌ای‌بوددرشهرمرو/بَهی‌طلعتی‌چون خرامنده سرو»
(نظامی بنقل دهخدا)

۱۲/۷۴- نیک دوستی: دوستی نیک، دوستیِ خوب، مانند «نیک بندگی» در این عبارت کلیله و دمنه «و فرط اخلاص در نیک بندگی او جهانیان را روشن شد» (ص **۴۲**)

۱/۷۵-فروداشتن: خاموشی گزیدن.

این نفس کم انگـاشته آیـد آخـر   تـا چـند سـرافـراشـته آیـد آخـر
ای بس که فروداشته‌ام این سگ را   تـــا بـوکه فـروداشـته آیـد آخـر

(مختارنامه، ص **۱۴۶** و **۴۲۹**)

۱٦/۷۵- تامدت عمر....: تا بدین سن رسیده‌ام.

۲۰/۷۵- اداکردن به ....: حملِ بر ... شدن، نیز منجر شدن؛ به صلف و رعونت اداکند: حملِ بر خودپسندی و تکبر خواهد شد.

٦/۷۷-برو دوستی: چنین است در نسخه، احتمالاً بیانی طنزگونه است به معنیِ «بدی»، مصحح چاپ ترکیه آن را به «بدروشی» تصحیح کرده‌اند.

۱۲/۷۸- یکبارگی: به یکباره، فوراً، دردم؛ یکی تیرزد بر سر بارگی/ که شد کار آن باره یکبارگی.(فردوسی بنقل دهخدا)

۱۴/۸۴- شرکت عنان: شرکت ابدان، آن باشد که چند نفر در اعمال و صنایع که از دست آنها ساخته است شریک شوند این نوع شرکت یا عنان است یا مفاوضه، مفاوضه آن باشد که چند تن از صنعتگران بپذیرند که اعمالی بر تساوی انجام دهند و در سود و زیان متساوی باشند و هر یک کفیل دیگری باشد. و شرکت عنان آن باشد که در سود و زیان شرط تفاوت کنند (فرهنگ علوم دکتر سجادی بنقل دهخدا)، در متن شرکت عنان در معنیِ شرکت مفاوضه آمده.

۱٦/۸٦- قاب قوسین: اشاره است به آیهٔ «ثُمَّ دَنا فَتَدَلّٰی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ»

۲۲/۸۷- خدای تان مزد دهاد: در تسلیت گفته می‌شده است «اکنون خدایت مزد دهاد که شیخ از دنیا می‌برود» (اسرارالتوحید، ص **۳۵۵**)، در بهاباد (یزد) نیز این تعبیر به‌کار

می‌رود، آنجا که کسی سختی‌یی را تحمل می‌کند یا دچار مصیبتی شده به او می‌گویند: «خدا مزدِ دلت را بدهد».

۱۸/۸۸- خرما به بصره‌بردن: مثل است، نظیرِ زیره به کرمان بردن.

۱/۸۹-دست: صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر:

ای سزاوار بدین جاه وبدین قدر و شرف
ای سزاواربدین‌دست وبدین صدر و مکان

(فرخی)

«و هر آینه از شما یک کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید» (جوینی، هر دو شاهد از لغت نامهٔ دهخدا نقل شد) نیز ص ۸۷ «دستِ مهتری»

۱٦/۸۹- اَعمار: معمورها، آبادیها، و لایات «برادر او ... وارث اعمار و خانهٔ ایشان شد» (ترجمهٔ تاریخ یمینی)

خصوص آن‌وارث‌اَعمارشاهان نظرگاه دعای نیکخواهان

(نظامی، هر دو شاهد از دهخدا نقل شد)

۹/۹۰-با خویشتن رسیدم: به خود آمدم «چون از چشم من غایب شد من با خویشتن رسیدم و خویشتن را بسیاری ملامت کردم» (اسرارالتوحید، ص ٦٦)

۱۰/۹۰- مَرَد: بازگشت، تغییر «لأمرد لقضاءِ الله»

۱۷/۹۱- خواهش برادرِ ستم است: مَثَل است.

۱۹/۹۱- و المشرب ...: در امثال و حکم دهخدا آمده «مشرب العذب مزدحم» علی علیه‌السلام، نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد. (سعدی)

٦/۹۲-اریحیت: فراخ خویی «یمن مقدم مواکب سلطانی را به هزتی واریحیتی که آثار آن بر جبین و احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد» (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ٧٦)

۳/۹۳ و ۱۱- وکیل دری: شغل و عمل وکیل در؛ وکیلِ در نماینده‌ای بوده است که امرا و حکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم می‌داشته‌اند که کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد.و مراقب مصالح کار باشد. نیز رک اسرارالتوحید، ص ٦۳۵ تعلیقات و اصط، ص ۴۵.

۲۱/۹۳ـ نجیح السعی: کسی که کوشش وی به نتیجه رسد؛ مقضی الحاجه: آنکه حاجتش رواشده.

۱۵/۹۵ـ اندروا شدن: مضطرب شدن، نگران شدن. نیز رک اسرارالتوحید، ص ۱۱۸ و ۵۳۱.

۱٦/۹۷ـ عودِ مکفر: عودِ کافور دار.

۸/۹۹ـ طفیل الاعراس: طفیل بن زلال کوفی که بی دعوت به مهمانیها شدی و طفیلی از نامِ‌وی آمده است به معنی ناخوانده‌ای که همراه مهمانی خوانده در آید (لغت نـامهٔ دهخدا، ذیل طفیل‌العرائس و طفیلی)

۱۷/۱۰٦ـ معاملات: خراج وِ مالیات «او را و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به از وی راه بَرَم» (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۹). «دیوان عرض بدو تفویض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات و مـعاملاتِ آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرموده آمد: (ترجمهٔ تاریخ یمـینی، ص ۳۴۳)

۴/۱۰٦ـ خراج: چیزی را گویند که از جایی حاصل شود و از آنجا برآید اعم از آنکه این تحصیل یا بسبب ملکیت در آن چیز باشد یا بجهت صیانت و محافظت و اعانت آن چیز، پس آنچه پادشاه را از بابت زمین بملکیتش پیدا شود خراج باشد و همچنین آنچه از پادشاهان زیردست بدست آید نیز خراج بود و آن‌چه از سوداگران گرفته شود آن هم خراج است (آنندراج) برای توضیح بیشتر رک اصط، ص ۹٦

۵/۱۰٦ـ تسویغ: ۱ـ مقداری از خراج سالانه است که به کسی که باید خـراج را بـپردازد ببخشند (ترجمه مفاتیح‌العلوم، ص ٦۰ نقل از اصط) ۲ـ در صفحه ۱۱۳ تسویغ همراه و به معنی «ادرار» آمده است، «با همه بی‌گناهی بنده سی‌هزار دینار زر پدری خرج کرده بی‌التماس و درخواست و تسویغ و ادراری چند بداد»

(سیرالملوک، ص ۱۳۱)

۱۰/۱۰٦ـ قِسَم: ظاهراً عوارضی که برای مصارف فوق‌العاده یا برای تأمین مخارج دیوان و غیره وصول می‌شده است (فرهنگ معین ذیل قسمت و مالك و زارع در ایران، ص ۷۹۵) در فرهنگهای دیگر نیامده است «و تاتواند و ممکن گردد بقسم و عوارض و طلب زواید رخصت ندهد» (عتبة الکتبه، ص ۲۷)، «و اهل زرع و حرث از عوارض

کُلَف و نوازل انزال و اقسام قسمات وطن بازگشتند (ظ : گذاشتند) (ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۳۳۸) نیز رک، کشاورزی و مناسبات ارضی عهد مغول، ج ۲، ص ۲۶۶ و ۲۶۷ و جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۴۱۹.

۱۱/۱۰۶- مؤنات: جمع مؤن، نوعی از مالیات و عوارض (یادداشتهای قزوینی، ج ۷، ص ۱۶۵) «ترخان آن بود که از همه مؤنات معاف بود» (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۷، ص ۱۶۵ بنقل دهخدا)، «و رعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجّه آسوده و مرفه‌داری» (جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۹۷۷)، «مثال ما بر آن جملتست که از مجموع ممالک و رعیت یک حبه خراج و مؤنت نخواهند» (دستورالکاتب، جزو دوم از ج ۱، ص ۴۷۲)

۱۸/۱۰۷- عدل: عادل،

اعتقاد تو چنین است، ولیکن به زبان گویی اوحاکم عدلست وحکیم الحکماست

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۱)

۱۹/۱۰۷- طلب مجال: فرصت طلبی، در کلیله و دمنه، چاپ قریب به صورت «مجال طلب» آمده است « وشک نیست که دمنه مجال طلب و مضرِّب و نَمام است، ص ۱۱۳» طلب محال نیز مناسب می‌نماید.

۵/۱۰۸- مه بر خوران: «برخور» را فرهنگها «شریک و انباز، دهقان، بهره‌مند و ...» معنی کرده‌اند در این متن نیز یکبار در ص ۱۲۴ آمده است، شاید مه برخوران ترکیبی باشد از (مه = مهتر) + (برخوران = شرکا یا دهقانان)

۱۴/۱۰۸- رئیس: چنانکه در منشور ریاست (همین کتاب، ص ۱۰۶) آمده کسی است که بفرمان سلاطین بر هر قصبه و نواحی و اعمال آن گماشته می‌شده، وظیفهٔ اوست که بین عامل و معامل (= مردم) واسطه‌ای عادل باشد و نمایندهٔ او در تمام معاملات شهر حضور داشته باشد، مشایخ و اعیان شهر باید او را رئیس و مقدم خود دانند و مجمع ایشان در خانهٔ او باشد و فرمانهایی که از درگاه می‌رسد باید در خانهٔ او خوانده شود، عامل و شحنه نباید بدون آگاهی و استصواب او به هیچ کاری دست بزنند. وظایف رئیس در کتب مختلف، متفاوت است چنانکه در «عتبةالکتبه، ص ۲۶ - ۲۱» از وظایف رئیس است که «درکار عیار و سکهٔ دینار و درم احتیاطی تمام کند تا بزیوف و نبهرجات مسلمانان زیان زده نگردند و از احوال اسعار همواره متفحص باشد تا

بی‌موجبی آسمانی از محتکران و متربصان در آن تفاوتی پدید نیاید و از رخص بغلا نگراید و تعدیل موازین و مکاییل از مهمات شمرد» حال آنکه در کتاب دستور دبیری این از وظایف مشرف است.

۱۸/۱۰۸- عامل: کسی که از سوی دیوان استیفا مأمور تحصیل مالیات از ناحیهٔ معیّنی است، همچنین مجری داشتن ادرارات و تسویغات از وظایف اوست، رئیس شهر و شحنه و چاکرانش در کارها به او کمک می‌کنند.

۹/۱۱۰- مستأکله: مفت‌خوران و گیرندگان مال ضعیفان و یتیمان، اوقاف خواران، در متون دیگر نیز این کلمه در حق اوقاف خواران آمده است «و مستأکله را بر ابطال حقوق مصارف اوقاف استیلا دهند / مرصادالعباد، حاشیهٔ ص ۴۴ نیز دستورالکاتب، ج ۱، ص ۱۷٦، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۲٦، ۳۲۷، نقل از مرصادالعباد، توضیحات، ص ٦۵۷».

۸/۱۱۱- توجیه: ترتیب حساب و حوالهٔ برات دیوانی (ناظم‌الاطبا) «و اسم توزیعات و علاوات و سمت توجیهات و محالات و رسم تخصیصات و حوالات حذف و محو کنند» (ترجمهٔ محاسن‌اصفهان، ص ۱۴۰ بنقل دهخدا)

۸/۱۱۱- مراعی: مالیات مرتع، نیز مالیاتی که بابت میش‌ها و بزهای شیرده پرداخته می‌شود؛ مراعی جمعِ مرعی به معنی سبزه‌زارها که ستوران درآن چرانند، چراگاه.

۹/۱۱۱- جامگیات: بهای جامه که چون وظیفه و راتبه و مواجب بر لشکریان و جز آنان می‌داده‌اند، مواجب، جیره، معربِ آن جامکیات.

۹/۱۱۱- جرایات: جمع جرایه، غذای روزانه که به سربازان داده شود. مواجب، مقرری. «وقت استیفای جرایات و رسوم بر مئین و الوف فزون باشند» (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۳)

۱۱/۱۱۱- غلات عشر (؟)

۱۱/۱۱۱- ارتفاعات: ارتفاع، غله و محصولی که از باغ و زمین مستغل بردارند و نیز عایدات مملکتی (کلیه و دمنه، حاشیهٔ ص ۷)

۲۱/۱۱۱- عوامل: جمعِ عامله و عامل، خاک و آب و بذر و گاو و کار که در عقد مزارعه منظور شود.

۲۱/۱۱۱- حَرْز: برآورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم.

ص ۶۳)

۹/۱۱۲- مشرف: متصدی دیوان اشراف یا کسی که از سوی آن دیوان به اشراف ناحیه‌ای گماشته می‌شده است و وظیفهٔ او «بطور کلی عبارت بوده است از بازرسی در امور دیوانی بویژه در امر استیفا و امور مالی، اصط، ص ۱۵۰»

۲۱/۱۱۲- دیوان استیفا: تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع‌آوری خراج بوده (اصط،ص ۵۶) نیز رک استیفا.

۲/۱۱۳- ادرارات: جمعِ ادرار، وظیفه و مقرری و مستمری، و هر نوع مالی که بطور مرتب (و معمولاً سالیانه) پرداخت می‌شده است و مخصوصاً مالی که به علما و سادات و دیگر استحقاق دارندگان می‌رسیده است (اصط، ص ۶۵) ادرار وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از دیر بر اولاد و احفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند (دستورالکاتب نقل از مرصادالعباد، ص ۶۵۶)

۱۷/۱۱۳- شحنه: کسی که از سوی پادشاه به شحنگی شهری برگزیده می‌شد و کارش مجازات مفسدان، اقامهٔ حدود شریعت و آمن داشتن شهر و یاری دادن به عامل در تحصیل اموال دیوانی بود.

۲/۱۱۴-خشک ریش: بیهوده، عذر بیهوده به معنی سماجت و احمقی نیز در متون آمده است: «زن گفت من ترا نمی‌شناسم و ترا زنی بوده است و هفت سال است تا بمرده است و تو آمده‌ای و خشک ریشی می‌کنی و محال می‌طلبی. جوامع‌الحکایات، ج ۲، ص ۶۹۵»

۵/۱۱۵- نزول: گویا همان نزوله است که در راحةالصدور آمده و مصححِ کتاب نوشته‌اند: «ظاهراً به معنی پولی است که عمال و سرهنگان حکومت از اهل دیه می‌گرفتند به عنوان خرج خوراک بوقت فرود آمدن در دیه» (راحةالصدور، فرهنگ کلمات، ص ۵۱۳)، «فلان ظالم چندین دستارچه و نزوله و شراب بها و مال السلاح و نعل بها بستد» (همان، ص ۳۳)

۱۷/۱۱۵- محضر: نوشته‌ای متضمن ادعا و تقاضا که بگواهی و امضا و مهر کسان رسانند، استشهاد.

ور تو گواهان مرا رد می‌کنی ای پر جفا

ای قاضی شیرین قضاباری فروخوان محضرم

(فرهنگ نوادر لغات، دیوان کبیر، ص ۴۲۸)

۱۶/۱۱۸- وحق تعالی...: اشاره به آیهٔ ۷ سورهٔ ابراهیم «لَئِن شَکَرتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ»

۱۶/۱۲۰- عبره: ارزیابی محصول که بوسیلهٔ معدل گرفتن از چند سال معین صورت می‌گیرد (مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷۵) خوارزمی در مفاتیح‌العلوم گوید: برای پرداخت خراج مقدار محصول سالی را که در آن کمترین محصول بدست آمده با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین رقم محصول حاصل شده، در نظر می‌گیرند و این دو مقدار را جمع می‌کنند و نیمی از آن را برای پرداخت به عنوان خراج به حساب می‌گذارند. این عبره پس از تعیین قیمتها و پیش بینی انواع پیش آمدهامعتبر و ارزشمند است (مفاتیح‌العلوم ص ۶۰ - ۶۱ ترجمهٔ فارسی ص ۶۳) نقل از اصط، ص ۱۰۵.

۱۶/۱۲۰- بروزگار خداوند برساناد: به عمر و زندگانی او برساند. نیز رک ص ۱۰۶ و ۱۱۷.

۸/۱۲۱- اخراجات: جمع اخراج و به معنی هزینه و مخارج و بخصوص هزینه‌های دیوانی (اصط، ص ۶۶) نیز رک، مالک و زارع در ایران، ص ۷۶۸)

۱۰/۱۲۱- مسبب: وصول کنندهٔ مال به حواله از بدهکار چنانکه از مؤدی مالیات «و به تحصیل و ترویج آن مال مسببان فرستاد واز او مالی بسیار حاصل شد» (ترجمهٔ تاریخ یمینی، به نقل دهخدا نیز رک تعلیقات اسرارالتوحید، ص ۵۱۱، ذیل اسباب)

۱۰/۱۲۱- حوالت داران: «و بندگان بی‌کلفت ازدحام محصلان و ابرام ارباب حوالات با متصرف جواب می‌گفتند» (دستورالکاتب، ص ۴۶۷)

۱۲/۱۲۱- وفد: چیزی شبیه هیأت نمایندگی (حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، مقدمه، ص ۱۵)

۱/۱۲۲- زرِ (= عین) نیشابوری: دینار نیشابوری «گویا معتبرترین نقد رایج عصر بوده است و ارزش و اعتباری خاص داشته...» (تعلیقات اسرارالتوحید، ص ۵۰۱)

۱۴/۱۲۵- حسم: بریدن، گسستن، «و دزدان را که مسلمانان را ازایشان رنج و زیانست از آن ناحیت بکلی نفی کند و حسم مادت فساد ایشان از آن ولایت مهمترین کارها داند» (عتبة‌الکتبه، ص ۶۱)

۱۷/۱۲۴- برخوران ← مه برخوران، ص ۱۰۸.

فهرست نام کسان

انس: ابو ثمامه انس‌بن مالک‌بن نضربن ضمضم بخاری انصاری، از صحابه و خادم پیامبر اسلام بود، ده سال قبل از هجرت در مدینه بدنیا آمد و در کودکی مسلمان شد و بخدمت پیغمبر آمد و تا ارتحال پیغمبر خدمتکار وی بود، پس به دمشق و بصره آمد و عمر درازیافت و در ۹۳ هجری قمری درگذشت

ص ۹۲

بلال: بلال‌بن‌رباح حبشی (وفات، دمشق ۲۰ یا ۱۸ هجری قمری) مؤذن و خازن و از یاران خاص و صمیم پیغمبر، مادرش حمامه نام داشت، وی در آغاز از مشرکان و منافقان بود پس از اسلام در راه دوستی پیغمبر از مشرکان آزار و اذیت بسیار دید.

ص ۹۲

بوهریره: عبدالرحمن‌بن‌صخرازدی (یادوسی) از عشیرهٔ سلیم بن فهم، صحابی (وفات، مدینه ۵۷، ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری) او در غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت و در آن غزوه حضور یافت و چون گربه بسیار دوست داشت و روزی رسول‌اکرم او را با بچهٔ گربه‌ای در دامن دید، بدین کنیت‌افتخار داد، احادیث بسیار از وی روایت شده، در خلافت عمر ولایت بحرین داشت و بروزگار عثمان قضاء مکه و بزمان معاویه چندی حکومت مدینهٔ رسول می‌راند.

ص ۹۲

سلمان: سلمان فارسی یکی از مشاهیر صحابهٔ پیامبر، وی فارسی دهقانزاده‌ای از ناحیهٔ «جی» اصفهان بود و بقولی دیگر از نواحی رامهرمز، در کودکی بدین عیسوی گرایید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه‌ای نزدیک شده است خانهٔ پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت، چندی در شام و موصل و نصیبین اقامت جست تا آنکه در بلاد عرب به اسارت بنی‌کلب افتاد و

مردی از بنی‌قریظه‌او را خرید و به یثرب برد، درا ین شهر از ظهور پیغمبر آگاه شد و بزودی اسلام آورد، رسول اکرم او را از خواجه‌اش بخرید و آزاد کرد، از آن موقع سلمان ملازم رسول (ص) بود و نزد او منزلتی خاص یافت، وفات او بسال **۳۵** یا **۳٦** هجری اتفاق افتاده است چه پس از خلافت علی‌علیه‌السلام از او خبری در دست نیست.

ص ۹۲

طفیل‌الاعراس: طفیل‌بن زلال کوفی که بی‌دعوت به مهمانیها شدنی و طفیلی از نام وی آمده است به معنی ناخوانده‌ای که همراه مهمانی خوانده در آید، طفیل‌العرائس

ص ۹۹

عبدالحمیدکاتب: عبدالحمید بن یحیی بن سعد عامری کاتب مکنی به ابوغالب، ادیب و از رجال بزرگ و نویسندگان شام (مقتول به سال **۱۳۲** هجری قمری) وی مَثَل بلاغت است، عبدالحمید از مقربان مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی شام و دایماً همراه او بود و با وجود توصیهٔ مروان مبنی بر ترک او و پیوستن به دشمنان وی از این کار خودداری کرد و با او بود و هم با وی در بوصیر (مصر) به قتل رسید، او نخستین کسی است که نامه‌ها را به درازا کشید و تحمیدات را در فصلهای نامه معمول کرد.

ص ۲۳

فهرست آیات قرآن

فهرست عبارات ترکیبات و امثال و اشعار عربی

فهرست امثال و حکم فارسی

فهرست اشعارفارسی

فهرست باورها[1]

۱ـ مجموع تصورات جمعی که در جامعه‌یی معین، بدون آنکه مورد سنجش قرارگرفته و یا آنکه افراد با اتکای به خرد خویش آن را پذیرفته باشند، به عنوان امور حقیقی مورد قبول قرارگرفته‌اند (فرهنگ زبان فارسی: سیدعلی رضوی بهابادی، حسین حسن پورآلاشتی، انتشارات بهاباد ۱۳۷۳).

فهرست دعاها

فهرست خطاب‌ها و عناوین

فهرست اصطلاحات

(تاریخی و اجتماعی و دیوانی)

الف

ب

پ

ت

ث

ج

فهرست لغات و ترکیبات و کنایات

«آ»

«الف»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«ز»

«ف»

«گ»

«ل»

«م»

«ن»

«ی»

فهرست مراجع

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمدبن منوّر میهنی، مقدمه و تصحیح و تعلیق دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.

اسناد و نامه‌های تاریخی: سیدعلی مؤید ثابتی، تهران، طهوری، ۱۳۴۶

اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی:دکتر حسن انوری، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۳ چاپ دوم.

التوسل الی الترسل:بهاءالدین بغدادی، به تصحیح احمدبهمنیار، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۱۵.

امثال و حکم:علامه علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

تاج المصادر:ابوجعفراحمدبن علی‌بن محمدالمقرئ البیهقی به تصحیح دکتر هادی عالم‌زاده، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

تاریخ بیهقی:ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، به تصحیح دکترعلی‌اکبر فیاض، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۶، چاپ دوم.

تاریخ جهانگشای جوینی:علاءالدین عطاملک جوینی، به تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۱.

ترجمهٔ تاریخ یمینی:ناصح‌بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات: سدیدالدین محمدعوفی، به تصحیح و اهتمام دکتر محمدمعین، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.

ـــــــــــــــ:قسم دوم و سوم، به تصحیح امیربانو مصفا (کریمی) و مظاهر مصفا،

تهران. بنیاد فرهنگ ایران **۵۹ - ۱۳۵۲**.

حالات و سخنان ابوسعیدابوالخیر: جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله‌بن ابی‌سعید بن‌ابی‌سعد، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران. انتشارات آگاه، **۱۳۶۶**.

داستانهای بیدپای:محمدبن عبدالله‌البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن. تهران، خوارزمی **۱۳۶۹** چاپ دوم.

در اقلیم روشنایی: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه **۱۳۷۴**.

دستور الکاتب فی تعیین المراتب: محمدبن هندوشاه نخجوانی، به سعی و اهتمام و تصحیح عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، مسکو **۱۹۷۱**.

<**دستور دبیری**>: محمدبن‌عبدالخالق میهنی، به اهتمام عدنان صادق ارزی، انقره. دانشکده الهیات، **۱۹۶۲**.

دیوان حافظ: شمس‌الدین محمد حافظ، به تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار.

دیوان منوچهری: منوچهری دامغانی، به‌کوشش دکتر محمددبیرسیاقی. تهران، انتشارات زوار **۱۳۶۳** چاپ پنجم.

دیوان ناصرخسرو: حکیم ناصرخسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: موسسه مطالعات اسلامی **۱۳۵۷**.

راحة‌الصدور و آیة‌السرور: محمدبن‌علی بن سلیمان راوندی. به سعی و تصحیح محمداقبال با تصحیحات لازم توسط مجتبی مینوی. کتابفروشی تأیید اصفهان ـ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران، **۱۳۳۳**.

رسوم‌دارالخلافه: ابوالحسن هلال‌بن محسن صابی، به تصحیح میخائیل عواد، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، **۱۳۴۵**.

سیرالملوک: خواجه نظام‌الملک، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی **۱۳۷۲** چاپ سوم.

شرح سودی بر حافظ: محمد سودی بسنوی، ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده، تهران، نگاه، **۱۳۷۴**

شرح غزلهای حافظ: دکتر حسینعلی هروی، تهران، نشر نو، **۱۳۶۷**

عتبةالکتبه: منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی، به تصحیح محمدقزوینی و عباس اقبال، تهران،شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۹.

غیاث‌اللغات: محمدبن جلال الدین بن شرف‌الدین رامپوری، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات کانون معرفت.

فرهنگ آنندراج:محمد پادشاه متخلص به شاد، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۶۳ چاپ دوم.

فرهنگ جهانگیری:میرجمال الدین انجو شیرازی، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۴.

فرهنگ فارسی: دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، چاپ هفتم.

فرهنگنامهٔ قرآنی: تهیه و تنظیم گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهشهای اسلامی، با نظارت دکتر محمد جعفر یاحقی، مشهد، ۱۳۷۴.

فن نثر در ادب پارسی: دکتر حسین خطیبی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۶.

فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ ملی: عبدالله انوار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.

کشف الاسرار وعدةالابرار: ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر. ۱۳۷۱، چاپ پنجم.

کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، چاپ هفتم.

ــــــــ: به اهتمام عبدالعظیم قریب، تهران، انتشارات مهتاب، ۱۳۷۳، چاپ دهم.

لغت‌نامه: علامه علی‌اکبر دهخدا، تهران، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا، ۵۲ - ۱۳۲۵.

مالک و زارع در ایران: دکتر ا.ک.س. لمتون، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲، چاپ سوم.

مختارنامه: فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و مقدمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۵.

مرصادالعباد: نجم‌الدین رازی معروف به دایه، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۶، چاپ سوم.

مرموزات اسدی در مزمورات داودی: نجم‌الدین رازی، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبهٔ تهران، **۱۳۵۳**.

مفاتیح‌العلوم: محمدبن‌احمد خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، **۱۳۶۲**، چاپ دوم.

نامه‌های رشیدالدین وطواط: به‌کوشش دکتر قاسم تویسرکانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، **۱۳۳۵**.

نصیحةالملوک: امام محمدغزالی، به تصحیح استاد جلال‌الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی، **۱۳۵۱**.

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی: عباس اقبال، به‌کوشش محمدتقی دانش پژوه و یحیی ذکاء، تهران ۱۳۳۸.

یادنامهٔ بیهقی: مقالهٔ آقای محمد مهدی رکنی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد.

بسم الله الرحمن الرحیم هستی و نیکی و بدکار

بی حد سپاس و ستایش مر خدای را تعالی که خداوند بخشنده

و درود [illegible] محمد مصطفی و بر اهل بیت

و یاران وی اجمعین [illegible] چنین گوید خواجه امام اجل افضل صدر الائمه

کمال الاسلام [illegible] محمد بن عبد الخالق المیهنی که بن رضی الله عنه

رحمه الله که هر چند دبیری صناعتی بلندست و از آن برتر هست که [illegible]

کار [illegible] ده اند تا بضاعت اندک در وی تصرف کنند و خللهای ظاهر شود بلک

درین صناعت فضل وافر باید و خاطر روشن و ممارست بسیار و رنج بردن

[illegible] منتظم [illegible] اما چون [illegible] عزم اخراج کرد [illegible] او [illegible] بود

[illegible] و این چند ورق شکسته اند و [illegible] اگر [illegible] آنک [illegible]

او [illegible] موافقت کند تا [illegible] دبیری [illegible]

در عنوانات و سلطانیات [illegible] شود با نامه چند که دستوری بود

مبتدیان جمع کرده اند و بر دو قسم نهاده شد یکی رسم و آداب [illegible]

از صناعت که [illegible] عنوانات خوانند و دیگر در [illegible] کتابت [illegible]

[illegible] رسالت در صناعت [illegible] شرایط [illegible]

[illegible] بر سبیل الایجاز تحریر کرده اند [illegible]

[illegible] شرح [illegible] رسالت [illegible] بود

[illegible] و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب

قسم اول در عنوانات

بدانک [illegible] خط نیکوست و شرایط و آداب

خط و قلم بسیارست اما آنچ درین صناعت تعلق دارد [illegible] اولا ٥١

عکس ورق 51 b

بر دست گرفتست بار عنایت ازین دهست و عنیف دست کی بود اند
واگر عنایت خداوند بندگان را دهد نیاود بجای آید کی حال بندگان را
نپذیرد بنیاد عاطفت کریم اگر بندگان خویش را فریاد رسد
حاصل آید کمینه ای کم فلان ٥ بر جانب نامه
عنایت و شفقت خداوند بر احوال بندگان باید تا
حاجت آید و حوایج و آفات اسباب و باز ایستادن هنگام
خاصه درین سال از مشهور است کی اثبات بکردن
حال خویش انها کردند خداوند بر موجب عاطفت کریم برود چنانک انعام
او معهود ست بر بندگان بخشاید مکافات باد
فلان ٥ بر اتفاق نامه
این اخراجات و عوارض که افتاد دست اتفاق کردند
بر آنک جمله محتاج و من بحصه خویش
کمینه فلان ٥

سبحان الله

سبحانک الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد

۱۰۰